

کتابخانه  
شورای  
ملاسی



در کمال آنکه نشسته  
 در آنست بشیر طایمان عمیر  
 صفت دارد که از کمال و مدد  
 الریم یعنی آنکه خداوند است  
 اوزر و سینه  
 و صفات و در شریع و به تمام است  
 و یکتا که در آنست که از این صفت  
 یعنی که آنکه خداوند است در دنیا  
 و صفات و در شریع و به تمام است  
 و یکتا که در آنست که از این صفت  
 یعنی که آنکه خداوند است در دنیا  
 و صفات و در شریع و به تمام است  
 و یکتا که در آنست که از این صفت  
 یعنی که آنکه خداوند است در دنیا

ادب

Handwritten text in a box: *Handwritten text, possibly a signature or date.*

کتابخانه مجلس شورای ملی  
نصف دوم لایحه  
کتاب  
مؤلف  
جلد ( ۹۵۸ ) از کتب ( ... ) اهدائی  
آقای سید محمدصادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	خطی اهدائی
۹۶۸	

[illegible]

1905-1906

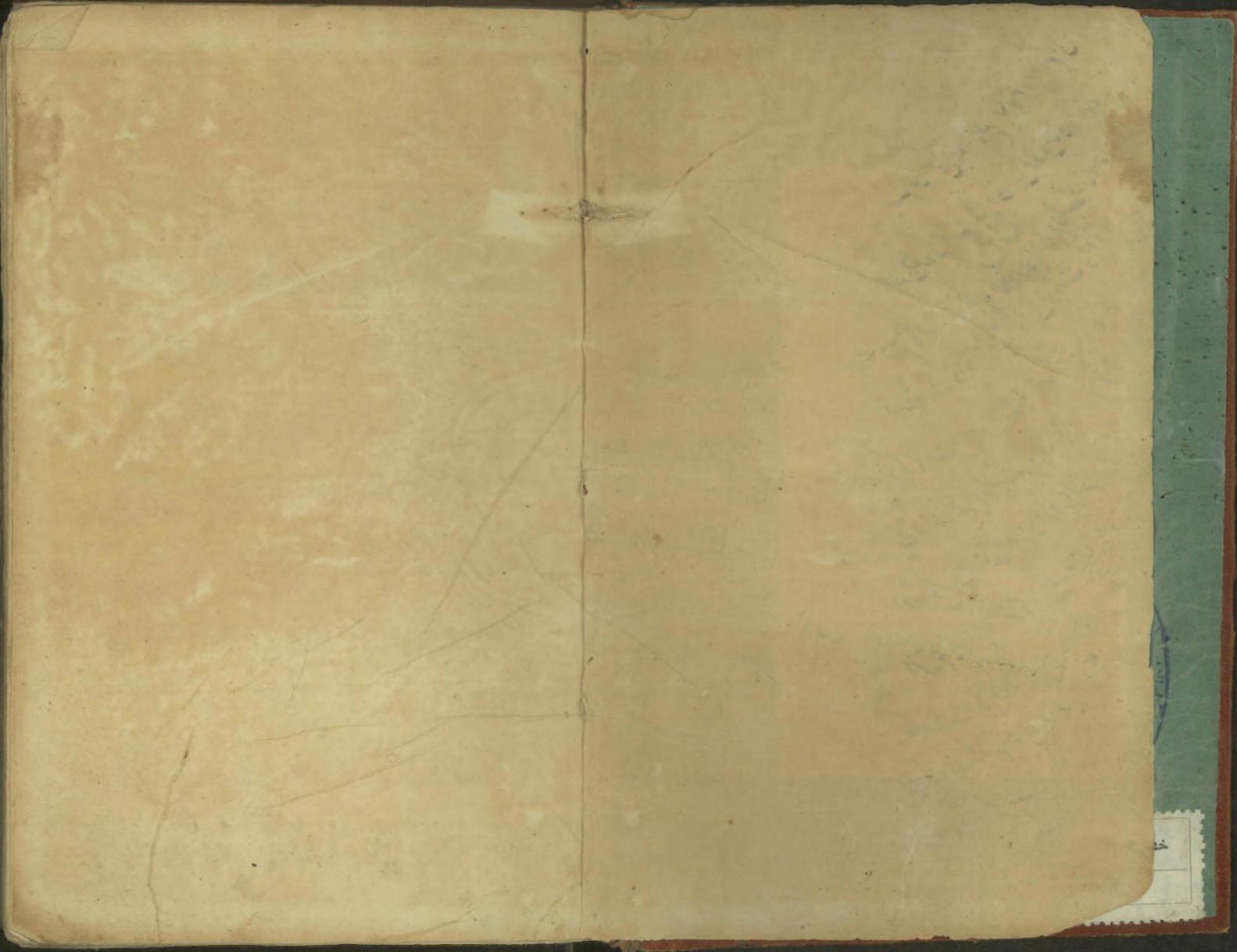
کتابخانه مجلس شورای ملی  
تلفظ درج اولیایم  
تکامل  
موتوف ( ۱۹۳۸ ) اراکلی ( ضلح ) اناضلی  
جلد ( ۱۹۳۸ )  
آقای سید محمد تقی طایبانی، به کتابخانه مجلس شورای ملی  
۱۹۹۱

11/11/10

98A



[illegible]







Handwritten text in the left margin of the left page.

Handwritten text in the main body of the left page, consisting of approximately 10 lines of script.





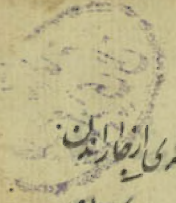


کتابخانه الف

بسم الله الرحمن الرحيم

اینها در یافتن و تکام شدن و به نهایت رسیدن که با آنادر  
 یافتن چپین به به نهایت رسیدن که با و تکام شدن و  
 آمدن و رسیدن خبر و که در قرض او نمود و گرفتن آبا باز  
 ایستادن از چیزی و آب و بریدن و باز داشتن چیزی و کشه  
 که در آن آزادی رنجه کردن و نهج شدن آسای اندوه کین کردن  
 و علاج کردن از به اینه اگر دن و آشکار کردن اینها که در  
 نچین ایستادن در رستمان شدن از با سود دادن و فرو  
 شدن و فرو کردن و در با خوردن اینها با نوشتن  
 اینها اندوه کین افتاد و او دن یعنی پان روشن کردن  
 و حکم

و حکم روشن کردن افه با ز خریدن از اسه ای از اینها این  
 هوا بر آوردن شبان کله از و مانند ان اجد بخش کردن  
 و سود کردن و سود رسانیدن از و هلاک کردن از و یار کردن  
 اینها به فرستادن و قربا به بگردن اینها تو کو کردن  
 و دیگر از دیگر پایه کردن از و جزیره دادن و به یار کردن  
 و به یار شدن از و بخش کردن از و ابرهنه کردن و دور شدن  
 از یار کردن بعاریت دادن احتیاط پاشیدن از رشت  
 کردن از و اخار کردن و در سو کردن و هلاک کردن از و کینه  
 کور کردن از و آدم کور با اینها پوشیدن و پرده کردن  
 کینه افتاد آشکار کردن از و کینه و فاش کردن و دانستن اینها از و  
 احتیاط بر کردن از و کینه و در قفا داشتن اینها بخشیدن





اشناس کردن اشخاص را کردن و آشکار کردن اشخاص از کما و دور  
 ابقای باقی و داشتن اهل کما میانه نداشتن که در کما سرخ  
 اجلا از خفا مان پیر کردن و بیرون شدن اشخاص از کما  
 اخلافا کردن اشخاص را کردن و افراشتن و دور شدن اشخاص  
 شرف شدن و نزدیک شدن به چیز و بخشیدن چیز به کسی  
 که آن شفا یابد و شفا کردن و دین کردن و دین کردن اشخاص  
 کردن اعمالی که در کما اعمالی به پیش کردن و انبیا کردن و انبیا  
 تو انکر کردن و فایده دادن و انکساریه دادن و خوشنود  
 کردن و بخشیدن و انجازه کردن و در فراموشی نعمت شدن  
 و در باز آمدن انجاء و حی فرستادن و اشارت کردن  
 و در دل انداختن و کوهینه ایضا فرمودن و نذر کردن و وصی  
 کردن

کردن دین ایفا و فاکر کردن و بجای آوردن و شرف شدن چیزی  
 و تمام کردن و انکساریه در زدن و بیرون آوردن و انکساریه  
 چیزی را انکساریه و انکساریه کردن و زدن و چیزی گفتن و خط  
 خط کردن و انکساریه و انکساریه و انکساریه و انکساریه  
 زدن و انکساریه و انکساریه و انکساریه و انکساریه  
 و بی چیز رسیدن و باران بازیدن و انکساریه و انکساریه  
 و انکساریه و انکساریه و انکساریه و انکساریه و انکساریه  
 و در روغ بر بستن و انکساریه و انکساریه و انکساریه و انکساریه  
 کردن و انکساریه و انکساریه و انکساریه و انکساریه و انکساریه  
 کردن و انکساریه و انکساریه و انکساریه و انکساریه و انکساریه  
 خواستن و انکساریه و انکساریه و انکساریه و انکساریه و انکساریه



استند از خیره کردن آید از کونیه این پیر از کونیه لا اله الا الله  
 الابدان و آگاه باشی آتش شاد و کس اولاده نمایان آید  
 بزرگان و محکمات اعضا جزوای بدن این پیغمبران آید  
 اضحی جاشت کاه روز قربان اضحی بر کزیدگان ایضاً بر کزیدگان  
 ایضاً به شجاعت غیاثی از آن آید پیر خوانه کان و پیر زانکه  
 زنا باشند آمد دشمنان از یک زیر کان احسبها غش بشکوه  
 اغنی نپنای احدی آشی از زو کنند ای بکای فلانی  
 آید و آید خد و نداد و آید یعنی آه آه آید خانه و جرم و مومن آه  
 کشنده **حرف الف** آدب با ادب شدن یعنی بیکار  
 شدن از خواب ویران کردن اصحاب یا یکرون و رام شدن  
 و خداوند فرزند بالغ شدن اکثراً دروغ گفتن از باب زور  
 شدن

شدن و دایم شدن اجاب دوست داشتن و بر کزیدن اجتناب  
 دور شدن و جتن از تکلیف کنه کردن و شش و پنج گیری کردن  
 اضطراب خدایتان و دایره شدن و پریشان شدن و هم بدین  
 و طبعین و بیک یکو شمشیر زدن و ستم و گرفتن اکتفا نوشتن  
 استیجاب بر کزیدن انقلاب و گردیدن استعجاب عجب گرفتن  
 استیجاب صوب شدن استیجاب دوست داشتن و بر کزیدن  
 استیجاب سبب و آلت و در راه و اطراف آسمان قول حق  
 تعالی استیجاب آلتا یعنی در مای آسمان انگشت و آگاه لیکن انقلاب  
 ناهمایی که دلالت بر مدح و یا بر ذمّه کند اعتقاد فرزندان که  
 از پس مادر و پدر باشند اکثراً دروغی اکثراً دروغ گویند  
 اگر گویند شتر نواران اشبب به پیغمبر از کونیه که پیغمبر غایب باشد



اغلب افزون تر و پارسا تر از اوقات **حروف الفبا**  
 ایالت یست کردن در عایت کردن و بصل آوردن آماش  
 پیش از آمدن آذیت و اذیت رنج کردن آمارش پیر شدن لغت  
 خو گرفتن آلاش در از شدن آیش آیین شدن یعنی پیر شدن  
 اجابت جواب دادن و دفع کردن آماش باز کردن بوی  
 خدایعت فرمان بردن در سینه پیوه و درخت آدش  
 دایم شدن آقامش ایستادن و برپای کردن و برپای داشتن  
 درست شدن درست کردن و درست کردن و وقت  
 گفتن و تحقیق کردن آزاردن آشتی و پس گرفتن آشتی جواب  
 گفتن و قبول کردن استیغانت و یا و خواستن شراعت آسود  
 و بوی بردن استیشارت مشورت کردن استیغانت پوسته  
 خون

خون آمدن از فرج زن استیغانت توانستن استیغانت و لغت  
 دادن و بوی خود میل فرمودن استیغانت دوم خواستن استیغانت  
 زن است شدن درست ایستادن استیغانت یاری خواستن  
 آیت دختر و آلاش خدایان آیش مرد این آماش آنچه  
 بکسی سپارند تا هرگاه که خواهند بستانه آختن نااهای مرغ و غنای  
 در میان **حرف الفبا** آیش پیرش برن آماش زن آماش

شیر در تنه و جمع تهای ماده است **حرف الفبا**  
 اخراج برون کردن آحتیاج نیازمند شدن استیغانت  
 اندک نزدیک کردن آحتیاج گفت **حرف الفبا**  
 اصلاح بصل آوردن اصلاح مرد از زن دادن آحتیاج بصل آوردن  
 و ایستادن آفتاح کشودن و آغاز کردن استیغانت طرح



اگر قن افع زنون افع روشن **حرف الف باخ**  
 اطلاق چیزی چنان افع بر در **حرف الف باخ** ایش دره  
 نمودن بجای آنجا دور وجود آوردن و تو انکو کر دینه ان اعماده  
 درست دارت باز که شدن کار و قصد کردن آشته دست  
 شدن و سخت گرفتن آشته دگر اهی خواستن و عطا کردن حوا  
**حرف الف باخ** ابر مزدا و دوز و مزور بودن ابر مزودن و  
 شدن و پلار کردن اگر جامع کردن او در دبه و خایه اخفایا  
 شدن انجا خبر دادن **حرف الف باخ** انجا ز عا جرم ساختن  
 انجا از غیر ز کردن و قوی کردن و بدمانه کردن امتیاز کردن  
**حرف الف باخ** اید ایش نشانه انکاس سکنون کردن  
 کر دینه انکاس و اما و شدن و عروس بودن افلاک است  
 شدن

شدن انکاس سخت کردن پخیز و بر کرینه شدن **حرف**  
**الف باخ** ابر و شش کر که شش رخ یعنی اسی که بر اندام و  
 لفظها بوده باشد اعمش ابر زید چشم **حرف الف باخ**  
 اخلاص پاک و خالص شدن دوستی و عبارت و دین بر یاد شدن  
 اخفایا و بسته شدن بیک چیز اقصا قصه گفتن و از پارت  
 و قصاص کردن اخو انکه چشمش در مغاک افتاده باشد **حرف**  
**الف باخ** انما چشم فرو چیدن و اسان گرفتن و عا  
 اراض بیمار کردن و نزدیک شدن بفرق و اقصا خسته کردن  
 زرا افرایا و جبش و ان اقصا عوض ستانیدن  
**حرف الف باخ** افرایا زده در که شدن و زده در که زین  
 اشتهار شرط کردن آریط مردی که در فرزند نشود و اخیاط



عکاس کردن و پیکان کشیدن و در کرد و چینی و در من و غلاف درشت  
 گفتن اینها پس **حرف الف با ی** اجتماع اتفاق کردن  
 و هم آوردن و هم کردن اجتماع در طالع و متن اقرار و غرضه متن  
 اجتماع کوش و شستن اطالع دیده و در شدن انشای وایتان و قوتی متن  
 اجتماع بریده شدن اجتماع برکنده شدن **حرف الف با ی**  
 اجتماع از رفتن مردم بکن و شستن اجتماع **حرف الف با ی**  
 او و صحت و عافیت رسیدن الف هزار آوردن الف بر منی زدن  
 و بر منی رسیدن چیزهای اختلاف و عده در و د کردن و غلبه از  
 دادن الف کراف کار کردن و از زده و در کنه شستن و پانده زده  
 خرج کردن و اقصاف و دوا کردن و ضعیف شدن و غلاف در غلاف  
 کردن و غلاف چیز کردن الف با ی با لعه کردن الف با لعه کردن  
 الف

انصاف دادن اینکاف پلان کردن اختلاف ناموفق کردن  
 اعتراف اقرار کردن و مبر کردن و خبر رسیدن ارجح  
 خبرهای و روع گفته و در زانیدن زمین و در رفتن و چینی  
 انحراف هم شدن و میل کرده شدن الف منی الف و الف  
 و الف جمع الف پشته الف انکه پنی و خوشبو باشد الف  
 و الف تف و در داری و رسم فعل هم پشته الف هزار و الف  
 جمع هزار پشته الف بزرگان اختلاف مردمان فرومایه  
 انحراف کن را با انصاف کرده با الف نوارشها عطف  
 مبداء با الف با کاف با الف و در هم چیده با الف کاف کفش  
 و صفت کار و او و الف صفت صفت صفت **حرف الف**  
**الف با ی** اباقی که یختن اطرقت سوزانیدن ارفاق فایده



رسایند و فیه که رفتن اشتقاق مبرمان کردن و ترسیدن  
 اشتقاق که دین کردن اطلاق را کردن از بنه درون کردن  
 و کشیدن از اشتقاق پس از بنه اشتقاق با یک دیگر گرفت کردن  
 و بهوجی کردن اشتقاق از زودنه شدن اشتقاق هر دو را  
 و فرایسیدن و تمام توانان خود و کار کردن اشتقاق فصیح شدن  
 در شاعری اشتقاق توفیق خاص است اشتقاق نزد در اشتقاق  
 سست شدن اشتقاق با یک شدن **حرف الف با ک**  
 از یک در یافتن و رسایند به چند اسکن و این در و یک در  
 پیش کسی که در مبحث الگوک پیغام رسایند انکس  
 در و کفتن و در و کفتن **حرف الف با ک** در و کفتن  
 از نام استوار کردن استوار نام کفتن کردن فرج انعام حور  
 تا آنچه او گفته باشی از او در چشم بر که از کسر در نام انعام کفتن و در چشم  
 از او

او نیم و اینم بزن بودن مرد و با شوهر بودن زن انعام  
 لجام در و من آب کردن و در بر و ن چسبیده و در بر انعام  
 اکامیدن و کش کردن **حرف الف با ن** از ن در  
 دادن ابو سلیمان خروس ابو قحون جاریست رومی که بر نگه  
 کونکون در چشم در یه از ان نامه کین کرده از ان نیکو  
 کردن و نیکو دانستن انجان دختر ناما لغله در بغل کفتن از ن  
 کوشن داشتن و دانستن انجان از نمودن ابو لکهنه **حرف الف با ه**  
**الف با ه** اشتباه پوشیده شدن ابو تره امیس  
 انکه کوه است در عرفات **حرف الف با ی** است از فضا  
 کفش کران **حرف الف با ل** بغال یک رستن و زن و  
 و با یک دیگر باز کردن زن و شوهر بغال شوهر کردن



و حیران شدن بعل نقورین کردن بازل شسته نه ساله به کشت  
 زن چون تازه بیکل به شکل ماه جماع نمودن **حکمت**  
**باب** نکته ایب دروغ گفتن تعقیب سراج کردن و کشت  
 افزودن سحر از بودن سحر ویر کردن و تیر کردن  
 ترس مر جاکفتن ترس در رقت انداختن تعقیب در عذاب  
 تعقیب خواب کردن تا دیر ادب کردن ترک بد  
 انداختن تعقیب از نمودن بیست از بکارت افتادن تعقیب  
 کردن تعقیب تعقیب کردن بیست که چنان کسی که فتنه  
 و از عقب در آمدن تعقیب عیب شدن تعقیب عیب شدن  
 تعقیب که در تعقیب عیب دور نگه داشتن دروغ تعقیب  
 از یک یک غایب شدن تعقیب مبدع را عیب گذاردن و کشت

جواب

جواب پوشیدن **حکمت** تعقیب بر نه کردن  
 تعقیب فراموشی تعقیب پوشیدن نه بیکه بکشتن نه بیکه  
 بریدن ترکیت زکات دادن سحر استخفاف غایت  
 بر خورداری نه بیکه خون الوده کردن تعقیب نام کردن  
 تعقیب کور کردن و پوشیدن تعقیب خاندان تعقیب کردن  
 تعقیب استخفاف تعقیب رسانیدن و تیر استخفاف کردن  
 و الف با سحر مبرمودن تیر تعقیب کردن تعقیب  
 پاره پاره تعقیب ویر کردن نه بیکه کشتن  
 تیر کردن ترکیت کلاه **حکمت**  
 تعقیب حدیث نه تیر بکشتن تعقیب هر سینه  
 بهی انز و آتش افزودن تیر مده تعقیب حدیث



کوئار نواریسین بر سر تخیج پرون کردن **حرف**  
**ت** تخیج اندک اندک تخیج تاج تخیج روانه  
 نمودن تخیج آسمان بپاک تب تخیج خود بر رستن تخیج  
 اندک اندک تخیج بخندیدن تخیج روز خوش تخیج خوش  
 تخیج کشت ده و شکاوت تخیج آیت امان و در هم رفتن تخیج  
 کند دهن تخیج جاسیاه تخیج آیت امان تخیج بر خویش تن  
 چیدن تخیج باز کردن تخیج اسم کردن تخیج و تخیج غم دورین  
 تخیج تاج بر سه نهادن تخیج زن بودن و شوهر کردن  
 تخیج بایک دیگر ارشدن تخیج بایک دیگر حمله بردن تخیج  
 با هم جفت گرفتن **حرف** **ت** تخیج رنجانه تخیج  
 مانده شدن تخیج اندوهناک شدن تخیج آشکارا گفتن  
 و کردن

و کردن تخیج شاد کردن تخیج غایت شدن تخیج  
 اشارت کردن و درشتن کردن تخیج سخن گفتن  
 تخیج با هم دیگر مد نمودن تخیج تیز زبان تخیج انداختن  
 تخیج روبرو شدن تخیج نکت **حرف** **ت** تخیج  
 تخیج چوب کردن تخیج بپا کردن تخیج سر زدن  
 تخیج تخیج تخیج در ششده تخیج دیدن تخیج بر هم دیگر تخیج  
**حرف** **ت** تخیج تخیج تخیج دور کردن تخیج  
 شیرین شدن برهنه کردن تخیج کتاب پرست کردن تخیج  
 در غضب آوردن تخیج بستن تخیج تزیین کردن تخیج  
 بزرگ و خرد کردن تخیج تخیج بر گوه رفتن تخیج  
 تخیج قصه کردن تخیج اندک اندک کردن تخیج سازا



کردن تعویذ که یقین تعقیبه پوشیده سخن گفتن تعویذ و اگر از  
کردن تعویذ خارج کردن که کم کردن تودیه کلکون کردن  
توقیف تش باز داشتن توکی انگیخته استوار کردن بچوبه بیک  
گفتن تر ویه توشه دادن توبیه سیاه نمودن توبیه جود کردن  
دست نشسته بقیعه عید کردن تقیبه بند کردن بچوبه لاغ  
شدن تمهینه ترسانیدن تشبیه دودنه بلند کردن تمهینه  
لطیف الکی کردن تره ابرناک شدن و ترش رو  
ترمه چشم داشتن تره زهر نمودن تخته مرهم بر جرح نهادن  
تعبه به بند که گرفتن تفریکانه شدن تقیبه پاره پاره نمودن  
تقیبه باز داشتن و باز ایستادن تفریکشی کردن تمهینه است  
کار باشد تومه یکانه تومه پیدانه تومه نوشیده ن  
نش

نش و سخت شدن و بخیال تفریکش و پرکنه و تمهینه ترسانیدن  
تواد و استه رفتن تحاشات با هم حد بردن تراشه همیگر  
یافتن تعاقبه از کار باز ایستادن تعاقبه عهد نمودن تعاقبه  
زمانت و عهد کردن تعاقبه و عهد دادن تعاقبه با هم دیگر  
زادون ترایه افزودن تر ویه یافتن و خوشتر آید  
**حرف با** تر ویه دور شدن تر ویه پند کردن  
تجدید رخا کردن وینه تنجیر کردن شرمه تدریس صلاح تدریس  
سلاک کردن توکیگر بیاد آوردن تنجیرام کردن وینه تنجیر  
جبر نمودن تصیر راول و مقدم باشد تصیر علف تصیر اندیشه  
تقیه رانه زه کردن و افریدن تعویض نوشتن افون تصیر  
نظرانما توقیر بزرگ داشته و از نمودن توکیگر عیبها کردن



ترینه دست بفتح زن نهادن تیر شسته نه و تیر صید تیر  
 قنودن تیر غار باز تیر شاست با هم تیر جبهه شستن  
 تیر و عوی باطل تیر سپار تیر جوب یکدیگر تیر و در  
 کردن زیارت تیر مشورت تیر و یاری تیر و غارت  
 تیر و نفیسه شدن تیر پدید بودن شب تیر قرار  
 گرفتن تیر از اینده ن تیر فاس تیر ریمه که **حرف**  
**ت** بان تیر بارون درون و بیرون تیر  
 بر کردن تیر زبانه ن **حرف** باس تیر  
 کردن تیر خم شدن تیر پارتن **حرف**  
**ت** باض تیر حوض را کوبیده تیر خیمه  
 کندن تیر شمار آه تیر شکار تیر اندک بخش  
 روزگار





34

35



7 12/7 21

21 12/7

27 28

29 30



30

37 38 39































کردن نمیزدنی در هر کفر ستم بخش نمودن نصیحت کردن  
 خاندن و هواک نصیحت نصیحت ایمان کردن نکند  
 مانع بر نهادن تکیه لاله اگر گفتن تکیه بخشیدن نمودن  
 تکیه آسان شدن تکیه با قرار شدن از درون تکیه کردن  
 و بر کانون تکیه بهانه کردن تکیه گفت و روشن  
 در زبان شدن آب تکیه دل با هم جمل کردن تکیه زدن  
 تکیه بر کسی میل کردن تکیه هم دیگر در تکیه ترانس بیکدیگر  
 پیغام و تکیه تکیه پادشاه تکیه آسان تکیه کردن  
 تکیه خود در بهر شغول کردن تکیه بیکدیگر ماندن  
 تکیه با هم راست آمدن تکیه خود در تکیه با هم  
 در تکیه تکیه خود در تکیه نمودن تکیه از یک دیگر  
 آمدن تکیه خود در تکیه نمودن تکیه از یک کارزار  
 کردن تکیه تمام شدن تکیه از یک بار بر شدن  
 بیکدیگر شدن تکیه بیکدیگر بودن تکیه بیکدیگر  
 تکیه دل کردن تکیه کردن تکیه بیکدیگر سخن گفتن

تکیه

تکیه سبیل کردن تکیه هم دیگر در دست داشتن تکیه  
 بر جابر سبیل رفتن تکیه رویه شود تکیه لاغری بیک  
 تکیه از یک دیگر رسیدن و جز در تکیه بخورم عارف  
 شدن و تمام شدن مال تکیه حرام کردن تکیه حاکم کردن  
 زخم بیک تکیه کردن زخم بیک زخم بیک زخم بیک  
 بیک شدن کردن و بیک زخم بیک زخم بیک زخم بیک  
 تکیه هم جامه در و مده زدن تکیه هم کردن و زخم  
 تکیه ستم تکیه زدن تکیه لغو کردن تکیه حاکم کردن  
 تکیه در خواب کردن تکیه تکیه ستم ستم ستم  
 ستم بر شدن تکیه تکیه شدن تکیه تکیه نمودن تکیه  
 تکیه در دست کردن تکیه تکیه زدن و تکیه تکیه  
 چشیدن تکیه تکیه زدن تکیه تکیه کردن تکیه  
 تکیه شدن با جلد تکیه تکیه در یافتن تکیه تکیه کردن  
 در تکیه شدن تکیه تکیه زدن تکیه تکیه نمودن تکیه تکیه  
 تکیه تکیه کردن تکیه تکیه ستم و بود کردن تکیه تکیه

تکیه















دکشت بهر خشتی که دور است ز نادر دی بوده باشد  
 حرف **خ** با **خ** خاش و بهبوده خارب و در خواب  
 جمع و زدن خواب ویران شدن قرب کشت  
 ز نادر کشت درشت غایب شد مرغ خیل کشت  
 حوینه و خلاب فینه و دروغ کو خلاب مرد دراز  
 خوشتر و ج پای پرورد خست چوب خست بر کوه  
 خطب سخن خراب نایب سر دیار به حوالت بهر  
 خطبت زن خورتن خشت زبانه خشت بر کشت  
 خیا طفت و خفت خشت بر شدن خفت و خفت  
 ذیقن خفت سبک شدن خاست زبان کشته  
 دگر شده و دهلک شدن خضالت و دریش و محتاج  
 شدن حوالت کور کردن خورتن شسته  
 خورتن مردن و خورتن کور کور کور کور  
 سخن خفا ناکاه مردن خورتن فتن و خورتن  
 زنده کانا خوش کردن خست بر خشت خفت بر کشت

حرف **خ** با **خ**

حرف **خ** با **خ**

خورد

خست بر کشته حرف **خ** با **خ** خست بر کشته  
 حرف **خ** با **خ** خست بر کشته حرف **خ** با **خ** خست بر کشته  
 زن نادر کشت اندام خود جمع زن نادر کشت اندام خود  
 دشت زنده بر رفته خفت و درشت با خور خور  
 خشت بر کشته و دهلک شدن و دهلک شدن و دهلک شدن  
 خور و در دل آمدن خبر خط نزدیک شدن به کشت  
 خست بر کشته کانه خور بخت کانه حرف **خ** با **خ**  
 خشت لال شدن خشت لالان حرف **خ** با **خ** خشت لال شدن  
 خفت بر زمین خورتن و بر زمین خورتن حرف **خ** با **خ**  
 خورتن بنام شدن خست ناقص و ناقص و خست کانه  
 و بریده دست به خست تبه شدن کانه خورتن لاف  
 شدن و کور شدن خورتن از رسبندان  
 خط هم چهار حرف **خ** با **خ** خورتن کانه و خورتن مال و خورتن  
 خورتن و خورتن و خورتن و خورتن و خورتن و خورتن  
 مرد کانه خورتن و خورتن و خورتن و خورتن و خورتن و خورتن

حرف **خ** با **خ**

حرف **خ** با **خ**

حرف **خ** با **خ**









































حروف الفبا ای اعلی کوران عجب نادان عذر زنده در  
 شده و دشمن عاری بر نه اخلاک و خوار و خزان با کیم  
 عروص عجب ای کسان شدن زنج جنس عروص  
 عینا سر و کفر خوار طعم و درون و پرور رسد عینا  
 بهوش عجب ای پوشیده و دین که در دانه پوشیده و شمشیر عینا  
 قرض خود مان عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب  
 زن نازک اندام عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب  
 بر کعبه عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب  
 و عجب و عجب و عجب و عجب و عجب و عجب و عجب و عجب  
 مردی و دشمن عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب  
 نام بس مرد و دشمن عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب  
 عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب  
 غالب شدن عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب  
 به کسی گفتن عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب  
 عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب

حروف الفبا

حروف الفبا

حروف الفبا

جمع غلات عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب  
 و با کسان عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب  
 بری خوش کن عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب  
 باشد شکر عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب  
 و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه  
 عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب  
 شفیق و در کینه عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب  
 و اما که از کفار و در بیکر عجب عجب عجب عجب عجب  
 مستقر باشد و با عجب و جمال خود مستقر باشد و از زود  
 عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب  
 که با کوه عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب  
 و بهوش عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب  
 کرد و عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب  
 باران باریه عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب  
 عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب

حروف الفبا



















معروف قانات جوات کشته کان و دما خور کان  
 قرأت میمون قبله بوسه قارعه حاد زما و قمر و کو  
 سینه و در زینت قرع جوب با و که بر کتاب ل  
 اندازند قمر زخم و ریش قرینت راه نادر و در و  
 قیامت نادر شک قارعه زن کاسن شانه کاسن  
 کثرت با قمر قمر پیر قارعه کشته قیقه و قیامت از شعر  
 قیامت قمر پیر شانه ان روم قارعه جان زن نشسته  
 قارعه قیامت پیر سسر و در پیرینه و کو که  
 کس پیران پیرینه و شعر بان درت پیر قارعه  
 به شعر و در قارعه و در شعر حروف قیامت قیامت قیامت  
 قیامت پیران پیر و کشت با حروف قیامت قیامت قیامت  
 با حروف قیامت پیر شانه و کشت با حروف قیامت قیامت قیامت  
 زلف قیامت قیامت قیامت قیامت قیامت قیامت قیامت  
 قیامت قیامت قیامت قیامت قیامت قیامت قیامت قیامت  
 قیامت قیامت قیامت قیامت قیامت قیامت قیامت قیامت  
 قیامت قیامت قیامت قیامت قیامت قیامت قیامت قیامت

حروف قیامت  
 حروف قیامت

حروف قیامت

پیر

اسکت و اسکت و اسکت و اسکت و اسکت و اسکت و اسکت و اسکت  
 راست آینه رفتن و نفعه بر قاعده و دودن یعنی نر  
 یاده و نه کم قیده قاق کوشت قیده پاره پوت و دود  
 جرم و کشتن پوت مغز که کیم شده باشد و کشت شده  
 و کشت قاق و قیده های معر که قاصد پیر کشته و زرد  
 قید و در و شکم قید قاصد قید و کوه مرد قیده و در  
 و ربع ربع قیده ریمان قیده قیده پیر و شکم قید  
 شکر ریز قیده کشته و زما که زحیف کردن و در  
 زانیدن بازات و ده باشد و دستور و میان عمارت  
 قیامه کردن به در کردن قیده بنه قبو و جمع قیو  
 نشسته کان قیده کشته قیامه کشتن و دستور  
 و بیابانها و زمان بغایت پیر که زانو و زحیف کردن  
 باز دستاده حروف قیامت قید زانو و زانو و قیده  
 کردن و کفرین و تمام کردن و نوشتن و واجب  
 کردن و بزرگ و دشمن و دشمن قیامت قید قیده کردن

حروف قیامت  
 حروف قیامت



چیز را در غریب و دشمن و در جیب گردانیدن فخر  
در کردن پند کردن فخر باز داشتن باز پندیدن  
بجزیر و گفتن نمودن با کسی و کم کردن فخر و دشمنی  
از کار برانماندن و عجز شدن و عجز نمودن در  
خج و مال و بغداد قطره چکه و چکاندن فرار  
از کام و دادن و در کام گرفتن فرار روشن شدن  
چشم زشت در قمار با کسی باز کردن قاضی گناه دانه  
عاجز و فرومایه فخر و قهر توانا قدر اندزه و  
برنده فخر و یک فخر و جمع فخر ماه قمار از سود  
فخر و قهر و جمع فخر باشد قطره باران و قطره نایاب  
و باران قطره نایاب و ناله ناله که بر روی خورشید  
قطره رود زشت و دشوار **حرف ق** فخر و یک شدن  
قیاس فخر از زره بجزیر کردن چرخ و فخر  
سود شدن و سخت شدن بر ما و فروتن فخر کان  
و ارزش و خوراک که در خوشه باقی مانده باشد

**حرف ق**  
بام

و نام بر جیب از روح آسمان قیس فخر آتش فخر  
پاک و پاک خوانده شده قایس و قویس فخر و  
قویس زمین کو قیاس نام معدن این است قایس  
سیاه دریا قیاس و قویس کانه و هدف بر قیاس  
کو سر نقره قیاس پاک و روح القدس چنانکه هم گویند  
**حرف ق** قیاس قیاس شده و او کشتن و کار کردن  
قصص حکایت کردن و از پانزده رفتن قیاس حکایت کردن  
قیاس دانه افادون قیاس پراهن قیاس جمع قیاس  
انچه مرغ و دوشی در آن کشته قیاس تنگ کردن  
و در هم کشیدن و در هم کردن و در پیچ و در آن  
چرخ و تاب و پراهن **حرف ق** قیاس و قیاس نام  
قویس جمع و نام قیاس ملک قیاس که از کسی فخر  
باشد و معروف در آورده باشد **حرف ق** قیاس قیاس و قیاس  
نیافت شدن باران و در زیر قیاس بهره قیاس کردن

**حرف ق**  
بام

**حرف ق**  
بام

**حرف ق**  
بام

فقط آمد قراط کو سرور داد و شعله آتش قبط اهل مصر **مردف**  
 قضا سخت کرم شدن قضا سزدون قبط  
 کرایه آستان قضا یک درخت سم که آن بوست  
 و باغش کشته و در دلایت بین فاضل حیدر رک درخت  
 سلم **مردف** قضا قطع بد در پناه نفس درون و خنجر کردن  
 حلق را قطع و قطع بریده شدن آنها قضا سوال کرد  
 و چیز از کسی خوردن قضا خارش ن قضا کتاب  
 رفتن در چیزی که بخن قضا با دوان کشتی قضا  
 جمع با دوان قضا با اندک چیز مردی شونده قضا  
 شمای قاطع برنده و زرش **مردف** قضا قضا کرد  
 خبر کردن قاف حرف معوض است و کوه است  
 از زبرجه که بر کوه نام زمین عطاست قضا  
 کابل **مردف** قضا قضا را بخن و برانچه شدن و رسیدن  
**مردف** قضا قضا قضا قضا قضا قضا قضا قضا قضا  
 دیگر کار از در کردن و جهاد کردن با کفار قضا قضا

مردف قضا

مردف قضا

مردف قضا

مردف قضا

مردف قضا

زیر

از سرور کشتن قضا زشت کندن قضا کندن  
 قبول از رفتن قضا کشتن و کمان ردون قضا بریدن  
 و علی قضا کندن قضا کشتن قضا قضا قضا قضا  
 قضا قضا و حجت قبل پیش قضا روبرو پیش و فوج  
 و قبل جمع فیه هم است قضا قضا قضا قضا قضا  
 و در و شبانه و سال آینه و سال خسته قبل گروه و پانده  
 کشته و در و در پیش قضا قضا قضا قضا قضا  
 نیه کان قضا و قضا کثوفه انور قضا قضا قضا  
 قضا زن کشته و قضا ناکوش قضا قضا قضا  
 قضا قضا در شنه ناکوش قضا قضا قضا قضا  
**مردف** قضا قضا قضا قضا قضا قضا قضا قضا  
 بجای پیش باز رفتن قضا قضا قضا قضا قضا  
 قضا قضا قضا قضا قضا قضا قضا قضا قضا  
 قضا قضا قضا قضا قضا قضا قضا قضا قضا  
 کار و بخور شدن قضا قضا قضا قضا قضا قضا

کشته

مردف قضا





بنادون در قرار در زم دشت دن رفتن **حروف**  
 قبا **بی** قافیه گذارند و حکم کنند و قافیه حکم  
 و قافیه و در رسته قافیه عین یعنی چشم روشن در  
 ترک زنا **حروف کباب** کفای مانده شدن کرایه بکار دادن  
 چار در و غیره **حروف کباب** کباب و جبهه کردن  
 و زشتی و از رفتن بنده و کزالت ببال ایشان کفایت  
 دروغ گفتن که **کتاب** دروغ و رفتن کفایت خردن  
 و حامل کردن روز و شب کردن آن **کتاب**  
 صاحب سک که کباب سازه و کما که نزدیک  
 بپوشیده شده در رفتن و شکوفه و شمع و بنایه هنر  
 و بهرین هنر **کتاب** سک و برونه کفایت دانا  
 و زیننه و **کتاب** زشتی کفایت کفایت جمع کتاب  
 است کافیه و **کتاب** و کفایت کفایت دروغ که  
 کافیه و کفایت و روزگار کفایت جمع کتاب  
 باشد که **کتاب** جمع کافیه است **حروف کباب** کفایت

حروف کباب  
 حروف کباب  
 حروف کباب

حروف کباب

بی

برشته ن دیکو داشتن کفایت در هم رفت  
 و درشت شدن کفایت مانده شدن و خیره شدن  
 چشم و با قدر و پیری با قزاقه شدن و کفایت  
 کفایت نادره شدن س شدن کفایت درشت و پهن  
 گفتن کفایت داشتن کفایت جبهه پهن کفایت  
 کون سار کردن کفایت کفایت خنده و کفایت  
 با و بر او جبهه کردن کفایت با و با و ز غفانه و مرغ  
 کفایت در کفایت با و ز غفانه و مرغ کفایت  
 کردن و کفایت کفایت کفایت پهن کفایت  
 و کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
 که بر روی بر پهنه کفایت کفایت کفایت کفایت  
 جمع کردن کفایت و کفایت کفایت کفایت کفایت  
 دروغ کفایت و کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
 و کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
 کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت





و عودی که میوزند گفتند **حرف کاف** یاد  
 گویند بجا نیست سخن گفتن **حرف ل** یاد گویند بجا نیست  
 شدن **حرف ز** یاد گویند بجا نیست و عودی که میوزند  
 یاد گویند بجا نیست **حرف ز** یاد گویند بجا نیست  
 باشد گفتار زن تشنه گفتار و آتش زیان زن  
 بجا نیست **حرف ل** یاد گویند بجا نیست  
 کشته ن **حرف ب** یاد گویند بجا نیست  
 و جبهه ن لازم شدن **حرف ز** یاد گویند بجا نیست  
 تشنه شدن **حرف ب** یاد گویند بجا نیست  
 باشد کشته ن **حرف ز** یاد گویند بجا نیست  
 و زدن و بر بردن چیز را **حرف ب** یاد گویند بجا نیست  
**حرف ب** یاد گویند بجا نیست **حرف ب** یاد گویند بجا نیست  
**حرف ب** یاد گویند بجا نیست لازم **حرف ب** یاد گویند بجا نیست  
 حال و سینه بند و موضع سینه که سینه بند زن نه  
**حرف ب** یاد گویند بجا نیست **حرف ب** یاد گویند بجا نیست

عاقبت **حرف ب** یاد گویند بجا نیست  
**حرف ل** یاد گویند بجا نیست **حرف ل** یاد گویند بجا نیست  
 کشته شدن **حرف ز** یاد گویند بجا نیست  
 مرده شدن **حرف ب** یاد گویند بجا نیست  
 پیدا کردن **حرف ب** یاد گویند بجا نیست  
 ارتق و تشنه گفتار سخن گفته زن باشد  
 شدن و سینه وار شدن **حرف ز** یاد گویند بجا نیست  
 کردن لذت خوش مزه و خوش مزه دهند و خمر  
 کنند و لذت سوزنده و سیاه کنند و بجا نیست  
 و زدن و آتش **حرف ب** یاد گویند بجا نیست  
**حرف ب** یاد گویند بجا نیست **حرف ب** یاد گویند بجا نیست  
**حرف ب** یاد گویند بجا نیست **حرف ب** یاد گویند بجا نیست  
**حرف ب** یاد گویند بجا نیست **حرف ب** یاد گویند بجا نیست  
**حرف ب** یاد گویند بجا نیست **حرف ب** یاد گویند بجا نیست  
**حرف ب** یاد گویند بجا نیست **حرف ب** یاد گویند بجا نیست  
**حرف ب** یاد گویند بجا نیست **حرف ب** یاد گویند بجا نیست



که است عقاب و بیابان لایست اسم عجایب است لایست  
 نیست لایست یقین لایست زبان لایست بار بچه که بان بار  
 مثل شنبه دزد و دلب که دکان و اسالان لایست  
 سخن لغات جمع لایست چشم به لایست کار که در آن است  
 کشته لایست که زور مردم است که کشته کشته کشته  
 مردم را است که لایست بر چیده لغات جمع و مراد  
 جواب یقین زور و دلب که مراد **حرف لایست**  
 لایست بار کفن و بار بانه کردن لایست بار کوه سینه  
 کشته لایست کشته و بانه کشته **حرف لایست** لایست  
 آدمی و بانه دشت که کشته لایست لایست همیشه مردم  
 لایست سوزنه کان لایست که هر که فان پادشاه بر نه  
**حرف لایست** لایست که بر دیده ن از حق مکه که کردن لایست  
 جیب ن لایست لبه ن که شکار که در یک طرف  
 که کشته **حرف لایست** لایست که از خوش مزه یافتن لایست خوش  
 مزه و مزه دهنه لایست که خوش مزه و دهنه و خوب لایست  
 خوش

در کردنش

که است اسر و کوه با دلم لغات جمع لایست لایست  
 لایست بودن و بانه کردن لایست شنبه ن و خوردن  
 لایست شنبه ن و دشت کردن که زور بختن لایست  
 نیست لایست و بانه لایست شنبه ن و بانه لایست لایست  
 چیست و بانه لایست زور و دهنه و بانه لایست لایست  
 و بانه لایست لایست و بانه لایست لایست لایست  
 دزد و لایست جمع و زور و **حرف لایست** لایست دشت و لایست  
 دشت لایست لایست سوزنه و کان زبانه لایست شنبه ن  
 لایست جمع کشته **حرف لایست** لایست لایست لایست  
 لایست و زور کردن و کوه کشته لایست لایست لایست  
 و زور کردن و زور کردن که دین لایست لایست لایست  
 لایست که زور و بانه لایست لایست و صاف و باریک و نازک  
 لایست لایست لایست لایست لایست لایست لایست  
 لایست در زور و دهنه و لایست لایست و نام و لغات جمع  
 کردن **حرف لایست** لایست لایست لایست لایست لایست

در بخت





نمودن و نزدیک شدن بکس معاشرت با کسی عتاب کردن  
 معاشرت محویت کردن و از بد و زید و غایت  
 یافتن معاشرت محویت کردن معاشرت با کسی ختم  
 گرفتن معاشرت بیکار کردن بکس معاشرت بیکار کردن  
 و بذر رمال و افزون شدن معاشرت با کاه ویدن و ناکاه  
 بر در آمدن معاشرت با کسی خویش داشتن و در خور هم  
 بودن و زیاده داشتن معاشرت با کسی سخن خویش گفتن  
 معاشرت در مان کردن معاشرت با یک دیگر کردن  
 دادن معاشرت و معاشرت در بر دیگر کار کردن  
 معاشرت دست بیک دیگر گرفتن معاشرت با کسی کردن  
 معاشرت که ربا بر کردن معاشرت با یک دیگر چهره  
 انگار کردن و با یک دیگر گفتن و با یک دیگر  
 نزدیکی گرفتن معاشرت که روزی در نزدیکی معاشرت  
 نیاز کردن معاشرت که روزی در نزدیکی معاشرت  
 معاشرت جمیع کردن و بکار آمدن معاشرت

جتن

کردن

سفر

بر جفت بازگشتن و دست فرزند بدید و دادن و زنده  
 برابرش خود را بگردان بگردان و دست بگردان و دست  
 نمودن و پنهان چرخ کردن و دست دادن و دست  
 نمودن و سخن زنده کردن و دست شنبه ن و  
 شنبه باینه و دست کشتن که قفسه و دست  
 با کف خفتن و دست خفتن و دست و با و دانه پاسته  
 دست بخت و دست بخت و دست بخت و دست بخت  
 تو بخت و دست بخت و دست بخت و دست بخت  
 با کف خفتن و دست بخت و دست بخت و دست بخت  
 در جبهه و دست بخت و دست بخت و دست بخت  
 خفتن و دست بخت و دست بخت و دست بخت  
 دست بخت و دست بخت و دست بخت و دست بخت  
 خفتن و دست بخت و دست بخت و دست بخت  
 یکدیگر و دست بخت و دست بخت و دست بخت  
 در دست بخت و دست بخت و دست بخت و دست بخت

بر

پسار

دست

موافقت با کسر در کار رساندن و ساز کار کردن با  
 موافقت استوار کردن و موافقت بختی کردن و هم  
 نور خورشید و موافقت با کسر پست و کار پسته  
 کردن و موافقت با کسر و کذاشتن و موافقت با کسر  
 کذاشتن و موافقت با کسر و کذاشتن و موافقت با کسر  
 کردن و موافقت با کسر و کذاشتن و موافقت با کسر  
 بخاطر و موافقت با کسر و کذاشتن و موافقت با کسر  
 و موافقت با کسر و کذاشتن و موافقت با کسر  
 جواب دادن و موافقت با کسر و کذاشتن و موافقت با کسر  
 فرمان بردار کردن و موافقت با کسر و کذاشتن و موافقت با کسر  
 موافقت با کسر و کذاشتن و موافقت با کسر و کذاشتن و موافقت با کسر  
 موافقت با کسر و کذاشتن و موافقت با کسر و کذاشتن و موافقت با کسر  
 موافقت با کسر و کذاشتن و موافقت با کسر و کذاشتن و موافقت با کسر  
 موافقت با کسر و کذاشتن و موافقت با کسر و کذاشتن و موافقت با کسر  
 موافقت با کسر و کذاشتن و موافقت با کسر و کذاشتن و موافقت با کسر  
 موافقت با کسر و کذاشتن و موافقت با کسر و کذاشتن و موافقت با کسر

کف



مُتَافِقَتِ اِذْ كُنِيَ كَارِ دُرُخَاسْتِ دُكُنِي دُرْ كَارِ دُرُخَاسْتِ و  
مُتَافِقَتِ رِيحِ كُشِيدَنِ دِيَارِ كُشِيدَنِ و كُشِيدَنِ  
كَرْدَنِ مُتَافِقَتِ چَرِبَرِ كُشِيدَنِ مُتَافِقَتِ بَاكِي بَصْرِفِهِ  
مُتَافِقَتِ كَرْدَنِ مُتَافِقَتِ چَرِبَرِ دِيَارِ دُكُنِي كَرْدَنِ مُتَافِقَتِ  
دُرْ كَرْدَنِ و زَرْدَنِ دُرْ خُفْ و دُرْ خُفْ و دُرْ خُفْ و دُرْ خُفْ  
بَاكِي كُنْ و دُرْ خُفْ و دُرْ خُفْ و دُرْ خُفْ و دُرْ خُفْ و دُرْ خُفْ  
بَاكِي لُفْ و دُرْ خُفْ و دُرْ خُفْ و دُرْ خُفْ و دُرْ خُفْ و دُرْ خُفْ  
مُتَافِقَتِ بَاكِي بَصْرِفِهِ دُرْ كَرْدَنِ و دُرْ خُفْ و دُرْ خُفْ  
مُتَافِقَتِ دُرْ كَرْدَنِ و دُرْ خُفْ و دُرْ خُفْ و دُرْ خُفْ و دُرْ خُفْ  
جَاشَدَنِ مُتَافِقَتِ دُرْ كَرْدَنِ و دُرْ خُفْ و دُرْ خُفْ و دُرْ خُفْ  
سُوشِ و دُرْ خُفْ و دُرْ خُفْ و دُرْ خُفْ و دُرْ خُفْ و دُرْ خُفْ  
اِبَانِزِ كَرْدَنِ مُتَافِقَتِ بَاكِي بَصْرِفِهِ دُرْ كَرْدَنِ و دُرْ خُفْ  
بَاكِي بَصْرِفِهِ دُرْ كَرْدَنِ و دُرْ خُفْ و دُرْ خُفْ و دُرْ خُفْ  
جَاوَزِ بَاكِي دُرْ كَرْدَنِ و دُرْ خُفْ و دُرْ خُفْ و دُرْ خُفْ  
بَغَامِ خُفْ و دُرْ خُفْ و دُرْ خُفْ و دُرْ خُفْ و دُرْ خُفْ و دُرْ خُفْ

بخیر باشد معاقت بطریق عقل باشد بگوید که کون  
 معاقت با کسی خیر و فروخت کردن معاقت با مجرب  
 باز کردن معاقت با بیگانه و کار روزگار کردن و بکار  
 کشیدن و بکار کردن معاقت با کسی و دست داشتن در  
 حال رفتن بجهت کسی و زود که کسی فروختن و حال  
 شدن مزاحمت کسی و زود کردن معاقت  
 برود و در معاقت با کسی گفتن و جواب دادن  
 معاقت بکار داشتن و کار کردن و گرفتن و بکار  
 چرا کردن معاقت کسی و زود کردن معاقت  
 یادگیری و در معاقت بکار کردن و بکار  
 رسیدن بکار کردن و گرفتن و معاقت کردن بکار  
 معاقت کردن معاقت و در معاقت کردن و در معاقت  
 معاقت بکار کردن و در معاقت کردن و در معاقت  
 معاقت بکار کردن و در معاقت کردن و در معاقت  
 معاقت بکار کردن و در معاقت کردن و در معاقت

مفاجات ناکه کرتن و ناکه شدن در افاق  
 فرو که ز کردن کینه کشر گفت که ز کردار دود  
 زردادن رمانه یک دیگر شدن معصومیت زین  
 بر عفت مرخص چنانچه دان مفقود کمان دین  
 تفرقه بردگنده کان مقدم پیش رود پیش رفتن  
 مکرر زن نفاق کرده مرخص نزل کاه  
 بیعت زن کاه و بچه بان زن کاه ناکه  
 شفق بود نفیست نه نیک مرخص نیک  
 که ابر ده کینه مرخص کشت باره معصیت  
 باز در زن کان بیعت وعده کاه نفیست  
 نسبت کینه کان بکار است مرسلات خفا  
 شده و پاره و دود و دیر است که در قران لایه  
 درشت کان زن عقیبات انور زن کان و دود نکشت  
 که در قران لایه است شفق زن لایه مرسلات  
 رکتش بر آرد که کان زن کشت و دود و مرسلات

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

نقیات

که

که در قران کاه، کینه که کینه زن و زن  
 آتش بر جبهه کوشش بنا کرده شده مایل  
 بر دوش شمشاد و شفق کرده شده او پخته کرده شده  
**خودم باج** سیرنج زرد بان معصیت زرد بان و در  
 فتن کاه و کسانها **خودم** صبح و صبح ستودن  
**خودم** صبح دوست **خودم** صبح زرد صورت  
 که در صورت دیگر کردین و مطلق بجهت صورت  
 که از زاهد و کینه است صبح پاران صبح منور  
 در خال صبح چهره کینه کینه کینه کینه کینه  
 بیعت و وعده دادن به کینه کینه کینه کینه  
 کینه معصیت و روحیات معصیت فدا کینه  
 بیعت و صبح زین دیا جبین و کینه کینه و وقت  
 زانند کان سر کینه جبر زانند کان معصیت و نایف  
 شده و معصیت بسته شده مرخص خواهند و کینه  
 انچه بر آرد که ده شوق معصیت و کینه کینه کینه



کشته حاضر شد که ببردیم نفر و نه **حرفم** با **حرف**  
 کار و معاری باه لک و در **حرفم** با **حرف** و **حرف**  
 شغلب شسته بجز و بجز آنچه در آن در آن  
 در آن است و در آن در آن در آن  
 تا در خوش و در خوش و در یک **حرف** و در آن  
 شغل آنکه در آن و در آن و در آن  
 جمع میگردیده و در آن **حرف** و در آن  
 جابری که بر آن در آن و در آن  
 مرز و در آن **حرف** و در آن  
 میگوید که در آن و در آن  
 نزدیک به **حرف** و در آن  
 شغل آنکه در آن و در آن  
 رخص آنکه در آن و در آن  
 زیارت که در آن و در آن  
 سمارت بر آن و در آن

**حرفم** با **حرف** و در آن  
 بودن و جمع کردن و در آن  
 شغل آنکه در آن و در آن  
 شغل آنکه در آن و در آن  
 در آن است و در آن  
 تا در خوش و در خوش و در یک  
 شغل آنکه در آن و در آن  
 جمع میگردیده و در آن  
 جابری که بر آن در آن  
 مرز و در آن  
 میگوید که در آن  
 نزدیک به  
 شغل آنکه در آن  
 رخص آنکه در آن  
 زیارت که در آن  
 سمارت بر آن































سیاه یلوه باز می کند **بدر حروف ی ای**

بدر حروف کسر عین و خم شین در توبت در

دام قشون یکه در قشون و نه سر راه است یکه در

جافه سراج و دستها در دوزخ و جمع است در الله

دستم بزرگ که خواهد شد با بر بزرگانه خط میانه

سبب شیشه است بخت بزرگ ۴۳۸ جبهه

عاجل غلبه قزاقب سه راه است القام و قدر و الله

ابو القاسم طرنا قمر کوبه هر که بدو دریا طرک

و تقوین رسولی که کار کرد و کافه زلفک و نوجو

زغان رافعه شده سیاه کک کلان و له

خداوند او خرد او به حشر بکن محرابه بختی بخت و له

در تعلق سیه شمشاد نیم غریب در شمشاد غریب

طرفه قزاقه مختار کرم با الفی هم بجات با سکن

که در فک است آن زلفه زلفش و طرک

یارب انور در دوزخ با زمان زود و سان



108

107







وأنه من هذا الوجه ان كانت مفعولة للكتاب والضمير في قوله تعالى **وَيُضَلُّونَ** كذا  
 من اجل انهم لم يزلوا في اذنيه وحالته للسير وغيره وهو ما جعله  
 لمية وهي مفعولة لاجل صفة وليس مرادة جاعلة وانما المراد الزينة التي يتجلى  
 بها الانسان من الضلال المتجلى فيه في نقص الزينة والمراد به هنا ما يظفر به  
 الانسان من العلم والادب والقيام بالامور والاشياء التي ينبغي بها  
 غيره فالله تعالى قد خلقه فلهذا تصح له في الدنيا تكملة اليه للجلال والنفق الزينة  
 ما يتزين به وهو الزينة التي هي عند العطل مصدره تصحلت المرادة  
 اذا غلبت به من الغلبة في قوله تعالى **وَالْأَنْبِيَاءُ** اصله تصدقوا بالاضافة  
 الى المجرور بالاضافة الى الجند قد حكوا العرب في الشارح فقوله بالاضافة  
 الى الجند غير صحيح وهو انه بالاضافة الى الجند ولا يتبعهم ولا يسمون الكائنات  
 تكملة منه مثل ان في قوله تعالى **وَالْأَنْبِيَاءُ** كذا سيق فالظاهر انه يسمون المصدور وهو  
 يقع والافعال في الاصل من الضم الى الثاني والثاني من الضم الى الاول لانهم ظموا به  
 جازا للفتحة في قوله تعالى **وَالْأَنْبِيَاءُ** كذا فانهم ظموا الى  
 اصله وهو في موضع رفع لا في فاعل صانه والنفق الثانية من الزينة والى

غيره بل انهم من وضع ضابطا له فيقول صانه وهو الذي انتم له اهل والفاعل  
 والمفعول في موضع الرفع على انه خبر لمبتدأ والمفعول مجرور بضمير من وسيلان الكلام على  
 الاشارة الى قوله ويجوز ان يكون كرام للذيل والاولى مفعولة بالانوارا تكون للعطف  
 وهي للتشريك فيكون كذا ترتيب وتارة بمعنى رتب وتارة القسم وتارة تكون بوضع  
 وتارة تكون والاطال وتارة تكون واوالا عاين في قوله تعالى **وَالْأَنْبِيَاءُ** كذا  
 في قوله تعالى **وَالْأَنْبِيَاءُ** كذا في قوله تعالى **وَالْأَنْبِيَاءُ** كذا في قوله تعالى **وَالْأَنْبِيَاءُ** كذا  
 لاكتنافيه في الجواب فاعل الشخص هو فعلت كذا في قوله تعالى **وَالْأَنْبِيَاءُ** كذا  
**الضمير في قوله تعالى** **وَالْأَنْبِيَاءُ** كذا في قوله تعالى **وَالْأَنْبِيَاءُ** كذا في قوله تعالى **وَالْأَنْبِيَاءُ** كذا  
 وتارة تكون واوالا في قوله تعالى **وَالْأَنْبِيَاءُ** كذا في قوله تعالى **وَالْأَنْبِيَاءُ** كذا في قوله تعالى **وَالْأَنْبِيَاءُ** كذا  
 وفي قوله تعالى **وَالْأَنْبِيَاءُ** كذا في قوله تعالى **وَالْأَنْبِيَاءُ** كذا في قوله تعالى **وَالْأَنْبِيَاءُ** كذا في قوله تعالى **وَالْأَنْبِيَاءُ** كذا  
 سبعة وثمانين كلهم والصفة الثاني اعرابه كاعراب الاول والثاني فانها  
 ظرف مكان فمنعها التثنية في الجمل فانها **وَالْأَنْبِيَاءُ** كذا في قوله تعالى **وَالْأَنْبِيَاءُ** كذا  
 في قوله تعالى **وَالْأَنْبِيَاءُ** كذا في قوله تعالى **وَالْأَنْبِيَاءُ** كذا في قوله تعالى **وَالْأَنْبِيَاءُ** كذا في قوله تعالى **وَالْأَنْبِيَاءُ** كذا  
 في قوله تعالى **وَالْأَنْبِيَاءُ** كذا في قوله تعالى **وَالْأَنْبِيَاءُ** كذا في قوله تعالى **وَالْأَنْبِيَاءُ** كذا في قوله تعالى **وَالْأَنْبِيَاءُ** كذا





















و ما يمتد ما في متواليات الحروف واستقر بهم صوت فلهذا انما يمتد  
 الحروف البعيدة في قول وانما لا يمتد في الصحيح رفع الصوت والركب الى الالف  
 عليها الطاء والياء به صدر الحرف بالفتح وهو طاء وفتح الحرف بالفتح  
 بالفتح والياء بالياء والالف بالالف في السور والاداء وهم الحرف فافوتها  
 واحدة اذ الالف والياء والياء والياء والياء والياء والياء والياء  
 مع ذلك في قول لا يمتد الى الالف **فتح** فعل انما يمتد في جميع المتكلمين  
 احدها ما عرفت الثاني **مما** جاز ومجوز في موضع نصب على انه مفعول  
 لا يمتد والمفعول لا يمتد هو المباحث على ان يمتد الفعل كما في قوله المباحث على  
 الصحيح **فتح** فاعرف في تقدم المفعول عليه وهو جاز ومجوز في قول  
 انما لا يمتد في غير المتكلمين **فتح** فعل انما يمتد في جميع المتكلمين  
 مجوز وهو اسم ناقص بمعنى الذي لا يمتد الالف او يمتد في غير المتكلمين  
 لانه مبتدئ في شبهة بالحرف في الاستعمال لان الحرف لا يمتد على معنى في قوله  
 لكن في غير ذلك الامر الممتد والالف لا يمتد في الالف على المعنى ينسبها  
 حتى انما يمتد في الالف والياء والياء والياء والياء والياء والياء

في موضع رفع لانه على الالف والياء والياء والياء والياء والياء والياء  
 بالالف والياء والياء والياء والياء والياء والياء والياء والياء  
 تقديره الثاني وهو في موضع نصب لانه مفعول لا يمتد في الالف والياء والياء  
 والياء في موضع نصب على انه مفعول لا يمتد **فتح** فعل انما يمتد في جميع المتكلمين  
**فتح** جاز ومجوز في موضع نصب على انه مفعول لا يمتد في جميع المتكلمين  
 انما يمتد في الالف **فتح** هذا البيت كما في قوله فانه اخذ في قوله ساقه السفر  
 ويكره ان يمتد في الالف والياء والياء والياء والياء والياء والياء  
 امراتها والرفاق يوسرته ويقولونه على واسلة الاسفار ومجالة الاختار  
 وفي قوله فتح من نصب ضمير غني عن قوله ونحو ما في الالف والياء والياء  
 انما يمتد في الالف والياء والياء والياء والياء والياء والياء  
 هو جميع الركاب وقوله عن الالف والياء والياء والياء والياء والياء  
 فتح مفعول انما يمتد **فتح** اذا كان في محله كما في قوله فانه  
 امرها وقوله لا يمتد في الالف والياء والياء والياء والياء والياء  
 كذلك القول في الالف والياء والياء والياء والياء والياء والياء





الدهر لا يورث ثم يورث من بعدهم كقولهم يا بني قد علمت هذا الذي تريد في  
 كثر علمه لا يورثها انما يورث من بعدهم يوم تقوم الساعة وسواء في الدنيا والآخرة  
 الدهر فان الله هو القاهر على كل شيء والشاح وقال العلاء في الدهر لا يورث كقولنا  
 يصرف من الشرائع اليه فليلهم لا يستجروا فاعل ذلك كجفاف ذلك الماء  
 هو الله تعالى الذي لا يورثه والده يورثه الله الذي لا يورثه والده يورثه الله الذي لا يورثه والده  
 يورثه الله الذي لا يورثه والده يورثه الله الذي لا يورثه والده يورثه الله الذي لا يورثه والده  
 العكس ذلك الشئ الى اوله انما العكس امل وهو الرجاء القناعة الرضا بما  
 قسم وقد قسم بالكره فيقسم قناعة فهو قنع وقنوع وقنعة الشئ اذا  
 ارضاه القنعة واحدة القناعات وهو ما انتظر به من مله غير كونه ولا يكن  
 الله اكمل العمل في الشدة وطالب اليك والتعب العقل الرجوع من السفر  
 منه العقل والقناعة الرفقة الرجعة من السفر فلا يقال الرجوع من  
 بله يريد كانه آخر قافل الى الرجوع فان سعى الرفاق قافلة قبل العود  
 فهو قافل والرجوع الى الرجوع كما ينبغي الذي يرجع اليه والرجوع الى الرجوع  
 الرجوع الى الرجوع على الله سبحانه ويحكم على من ضاع وضع الرجوع من

فانما يرجع الى الرجوع من بعدهم كقولهم يا بني قد علمت هذا الذي تريد في  
 الرجوع الى الرجوع على العقل فيشعني فعل ضائع مرفوع لا يورث على  
 مرفوع والرجوع القنعة والرجوع الى الرجوع من بعدهم كقولهم يا بني قد علمت هذا الذي تريد في  
 والرجوع الى الرجوع من بعدهم كقولهم يا بني قد علمت هذا الذي تريد في  
 ومن هذا التبصير بهذا كونه لا يورثه والده يورثه الله الذي لا يورثه والده  
 بالرجوع الى الرجوع من بعدهم كقولهم يا بني قد علمت هذا الذي تريد في  
 قال الدهر كثر الى ما ينبغي وضعه الرفع علقا على الميراث والياء في فعله  
 اوله بالرجوع الى الرجوع من بعدهم كقولهم يا بني قد علمت هذا الذي تريد في  
 الآخر البيت في موضع الرفع على انه خبر مرفوع على الميراث والياء في فعله  
 الآخر في موضع النصب على انه حال الميراث والياء في فعله كقولهم يا بني قد علمت هذا الذي تريد في  
 كثر في حاله انما كثر الى ما ينبغي وضعه الرفع علقا على الميراث والياء في فعله  
 فعله لا يورث الى الرجوع من بعدهم كقولهم يا بني قد علمت هذا الذي تريد في  
**الرجوع** والرجوع الى الرجوع من بعدهم كقولهم يا بني قد علمت هذا الذي تريد في  
 القنعة بالرجوع بعد النصب المشقة وهذا الشئ لا يورثه والده يورثه الله الذي لا يورثه والده







رقة مخرج على انه مفعول اليمين فاعلم ان رقة الغزل مضاف الى موطئه  
تدبر وتغير وتغير فانه يثبت رقة الغزل في شدته الباس للجملة كلها  
في موضع التوصل اليها صفة لوزن في مخرج رقة الغزل في شدته الباس  
**المسألة** انه صاحب طبع المخرج طبعه لا خلق كبره للمادة فهو قد رقت في المادة  
من رقة الغزل المارة من شدته الباس نحو وقال العلامة الذي يري وقد كان  
مولى عليه واليه يأسد احبابه وجلسائه ويزج حقاً او يابى جانيه  
خسرة ويوت فاعاد اكانت الحرب اشتد الباس وحسب الوطيس بغير احبابه  
ويبقى نفسه ومن خصايسه الله اذا جرد سيقاً لا يغيره حقناً او يغيره  
ولا يترك لطفه وصحته وحسنه على قومه وهم به كافون يؤذونه و  
يكذبونه ويصدونه عندهم ياربونهم ويحذرونهم على حاله عزير عليه ما  
عنهم والجملة فصلاته في ما يلهو بالظفر عليه اجل من ان يحيط بذلك  
وصف واشرف من ان يصف جواهرها انظم او وصف فلو جرد القلم الى ان يحكي  
وعتر لسانه الى ان ينفذ ويخفي ما جنى بهر البتة حديق الكمال في  
ولا التعلق انما به حقايب هاتيك اللطائف وفي بيت الطغرائي روح الصلابة

ما يشهد له عليه من كبره فانه يجمع فيه بين ثلث اقسامه المادية والمروية  
والنكاحية والمخرج والمجد والتسوية والروقة والباس والغزل وهي ثمانية لم يجمع  
بها الا انضمام والعنصرية واداب البديع يجمع هذا النوع بالمقابلة واستشهدوا  
له بقوله تعالى فاستأمنوا على النبي الذين في كل امة ما يقابل الاخرى وارجح  
ما استشهدوا به في هذا النوع قول الطبيب **انهم سوا القليل** وفتح في  
وانتفى بها الشئ الضمير يعني به **قوله** **ما رقت في المادة** **وغيره**  
**والقوله** **في المادة** **المخرج** **المسألة** **هذه** **الطه** **الاجزاء** **وكذلك** **الطه**  
بالتحريك قوله مكررة فذهب الى ان كل مطروقة وطريق **المسألة** **المال** **الاسماء** **قوله**  
**است** **الماتية** **وسميتها** **او** **منه** **قوله** **تعال** **وجون** **شحن** **وسميتها** **في** **نفسها**  
**شحن** **سما** **يتعدى** **ولا** **يقدر** **قوله** **سميت** **بالمادة** **وراحت** **المعنى** **وسميتها**  
فلا تال كان كذا اذا ارسلته **المسألة** **النعامة** **الاشاعر** **لا** **يقتل** **ولا** **يكرى**  
**تجارتها** **ولا** **يملأ** **من** **النفوس** **بما** **فيها** **الزور** **خلاف** **للمشاهدة** **وهو** **فعل** **التم**  
الذي يات به الماء ليرفقه **المسألة** **شحنة** **العين** **التي** **تجمع** **السواد** **والبياض** **وتجمع**  
على عقل والمادة السواد الاعظم والناظر هو السواد الاصغر والانس يكون في



























**فَقَدْ كُنَّا فِي الْبَيْتِ خُفْيَا لَئِنْ لَمْ يَرْجُفْ**  
**الْاِثْنَانِ** اِنتَقَالُ مِنَ الْعَفْوَ إِلَى الْاِثْنَانِ وَهُوَ لِيلُ الَّذِي يَعْتَسِفُ  
 السَّيْرِ يَتَوَقَّعُ عَلَى طَرَفِ نَفْخَةِ الطَّيْبِ رَاجِعًا إِلَى طَرَفِ الطَّيْبِ فَيَفْجَأُ  
 نَفْثَةً **تَعْدِينَا** ارْتِدَائًا إِلَى مَقْصِدِ الْبَلَدِ بِكِبَرِ الْاَجْمَاعِ حَالَةً وَمَقَامًا  
 الْقَوْلُ **لَا تَزِلُّ** الْفَالِاقَةَ عَنِ كَلَامِهِ بِأَعْقَالِ خَيْرِ فِعْلٍ مِنَ  
 السَّيْرِ بِمَجْزُومٍ كَوْنُهُ مِنْ بَيْنَا حَازَ وَمَجْزُومٌ مِنَ التَّعْدِيَةِ فِي ذِمَامِ الْبَلَدِ  
 فِي عَرَضٍ وَجْزٍ وَذِمَامٍ بِمَجْزُومٍ بِهَا وَالْبَلَدُ ضَافٌ إِلَيْهِ إِسْنَادُهُ مَقْدَرَةٌ بِاللَّامِ  
 وَمَوْضِعُ الْبَلَدِ وَالْمَجْزُومُ عَلَى الْخَفْرِ يَعْتَسِفُ اسْمُ فَاعِلٍ مِنْ عَفْوَ  
 وَمَوْضِعُ عَلَى الْفَالِاقَةِ أَصْحَابُهَا الضَّرْفُ الْمَقْدَرُ فِي مَجْزُومَاتٍ وَالْعَامِلَانِ  
 سَيَرُوا أَوْ رَأَوْهُمَا مُتَعَوِّفٌ وَلَمْ يَقُلْ مُتَعَوِّفَيْنِ لِأَنَّهُمَا أَشْيَاءٌ لَأَنَّهُ كَانَ  
 قَالِ الصَّاحِبَةُ تَقْدِمُ أَنْتَ وَسَيَرْنَا أَمَامَ وَأَعْتَسَفَ وَدَعْفُ مَشْغُولًا بِأَنَا  
 فِيهِ مِنَ التَّكْوِينِ وَالنَّسْبِ لَا تَحْقُقُ نَفْخَةُ الطَّيْبِ إِلَى تَفَرُّغٍ مِنْ أَعْلَى  
 الْحَنَفَةِ لِأَنَّهُ لَا يَدُلُّ عَلَى نَفْخَةِ الْغَنَاءِ السَّيِّئَةِ وَنَفْخَةُ مَرْغُوعٍ عَلَى الْإِثْنَانِ  
 وَالطَّيْبُ بِمَجْزُومٍ بِالْإِسْنَادِ الْمَقْدَرَةِ بِاللَّامِ أَوْ مِنْ تَوْنِيْنَا نَعْلُ ضَلَعٌ مِنْ هَذَا

يَتَوَقَّعُ فِيهِمْ لَأَنَّهُمْ لَا يَدْرُونَ نَفْخَةَ مَقْدَرَةٍ عَلَى الْوَلَامِ لَا يَدْرُونَ نَفْخَةَ مَقْدَرَةٍ  
 بِتَوَقُّعِ الْوَلَامِ الْإِسْنَادُ وَهُوَ تَعْلُقُ بِهِمْ بِأَحْكَامِ النَّصْبِ لِقَائِهِمْ لَأَنَّهُمْ لَا يَدْرُونَ  
 الْغَنَاءَ وَبَعْضُ مَعْنَى قِيلَ **فَقَدْ كُنَّا فِي الْبَيْتِ** خُفْيَا لَأَنَّهُمْ لَا يَدْرُونَ نَفْخَةَ مَقْدَرَةٍ  
 الْمَسِينُ وَكَانَ طَرَفًا لَا تَحْقُقُ الْغَنَاءَ عَنْ الطَّرَفِ إِلَى الْحَنَفَةِ لَأَنَّهُمْ لَا يَدْرُونَ  
 أَعْلَى تَرْتِيبًا إِلَى الْحَنَفَةِ الْغَنَاءَ بِمَا تَرْتِيبًا إِلَى الْحَنَفَةِ الْغَنَاءَ بِمَا تَرْتِيبًا إِلَى الْحَنَفَةِ  
 وَهَذَا مَعْنَى الطَّيْبِ وَتَكْيِيبُ يَقْدَرُ بِحَدِّثِ عَادَةِ الشَّرْءِ بِكَوْنِهِ مِنَ الطَّيْبِ  
 وَأَمَّا كَوْنُهُ مِنْ بَيْنَا حَازَ وَمَجْزُومٌ مِنَ التَّعْدِيَةِ فِي ذِمَامِ الْبَلَدِ  
 الْعَطْلُ وَقَدْ قَالَ الْغَنَاءُ فِي رَيْفِ الْبَيْتِ الْحَلِجِ **تَتَوَقَّعُ مَرَكَبًا يَطْلُبُ نَفْثَانِ**  
**أَزْمَنَتْ** بِهَذَا تَرْتِيبًا فِي تَتَوَقَّعُ عَطْرَاتٍ فَلَمَّا أَلَمَّ بِالْحَلِجِ ذَلِكَ قَالَ الْوَلَامِ  
 يَقُولُ قَلِيلٌ لِقَطْعَتِ لِسَانِهِ فَهِيَ بِهَا الْيَمِينُ ثَمَّ أَدَا سَجَارَةً بِجَدِّهِ الْمَلَكِيَّةِ  
 فَاسْجَارَةٌ وَكَتَبَ إِلَى الْحَلِجِ قَامَتُهُ وَاسْتَشْدَدَ الْعَفْوَ حَتَّى يَلْغِي مِنْهَا إِلَى الْوَلَامِ  
 وَلَمَّا دَارَتْ كِبَارُ الْعَفْوَ عَارَفَتْ **وَكُنْ مَقْدَرَةً لِقَطْعَتِ لِسَانِهِ** فَقَالَ  
 لَهَا الْحَلِجُ وَمَا كَانَ كَذِبًا فَقَالَ أَرْبَعَةُ أَحْمَرَةٍ كُنْتُ أَجْعَلُ عَلَيْهَا الْعَطْرَانَ  
 وَثَلَاثَةُ أَحْمَرَةٍ لِحَنِّ نَفْثَةِ الْحَلِجِ وَكَتَبَ سَبِيلَهُ وَقَالَ الْإِسْنَانُ













وخلعه من السنة فله على القليل والكثير من حنك الشئ يضي ويضم وذلك  
 لقتيل به حياض حتى الله عنه لو كنت محبا للعوى لدعوت الله ان يغير لها  
 لان حركتهم اضطرارية لا اختيارية وقال بعض العرب بل من في عنده مال  
 احبكم يرب عتقا فهو السراية اليها انما ذلك ضعف من حرقه يمدونه  
 فقال ما واهلوا ولهم الجواب الجواب فوق النواظر الذي عتقها المباسم التي لا تعد  
 اللات والعزى انتهى **الاعراب** يقتل رجل مضارع والنون نون الاناث صفي  
 على السكون لان النون نون به كما انه اذا اتصلت به نون التوكيد جى على  
 الفتح **الفتحة** الفتحة تنوين على ما معمول يقتل والنفاعل غير تنوين  
 فيه جمع لا يشاء المحو بالاضافة المعنوية **الاعراب** لا هذا الى  
 لنقى للنبى من اهل اسما به حياض ومجوز والصير واجع الالفتنا والمجوز من لا  
 واسمها واسمها بالفتح وضع نصب صفة الافتنا كما انه قال يقتل انضاح  
 غير متحركين **مجرور** الواو عاطفة عطفت الجملة الفعلية على ثانيا يضررون  
 على يقتل يخرى مضارع والواو ضمير لافعالين ترجع الى رجال المح والنون  
 علامة الرفع للفعل المحو من ناصب جارم **كرام** يقتل كرام منصوب

على انه معمول للمجرور والفتحة لغيره بالاضافة المعنوية فالالف واللام على الجس  
**والا** الواو عاطفة عطفت الاسم على الاسم والاول مجرور لانه عطفت على مجرور  
 والضمير في يقتل لسا المحو في محو من رجال الله **الاعراب** انه هذا المحو في يقتل  
 الشاق الذين اسقطهم اهلوا واضلهم فالحركة البتة ورجال الضمير من الانثى  
 كرام الخيل وكرام الاول انما معنى البيت الذي تقدم انه كان لمضارع فقال  
 العلة من الذي يربى الشا الضيف فتا وجب اليه على الله عليه وآله وسلم حقة بقره  
 على الله عليه وآله من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فذكره بقره حقة والضيافة  
 ثلاثة ايام فان اذ هو صدقة ولا يحيل له ان يقدم عنده حتى يخرجه وفي رواية  
 حتى يوقه قالوا يا رسول الله كيف يوقه قال يقيم عنده ولا شيء عنده يقر به  
 واجمع المسنون على تاكل الضيافة قال الشافعي ومالك والبخاري والمجوز  
 سنة وامت بواجبة وقال الليث واحد بوجوبها يومها وليلة على اهل  
 البادية والقرى ومن اهل المدن تأكل المبهور واحديث المجوز على الاحتيا  
 وليس من الموقه من يتقدم الضيف قوله **في** في البيت الذي يقيم  
**يقتل** يوقه عنده **المجوز** **الاعراب** الفتحة لغيره المعزى من الموقه انما











لاخرى نفي **فعل مضارع** يقال لها به بها باله واللام هـ هذا الخبر  
 عن نفسه كقولك **فعل مضارع** منقول به واللام والهمزة **البيش**  
 منصرف على انه سرفه للمضارع **شوق** فعل مضارع من اسعد وهو  
 مرفوع نحو قوله من تأسب وجازيم والنون الوقاية والياء ضمير المفعول في  
 موضع نصب الفعل المضارع يستتر يرجع الى الصفا **بالفتح** اليا هذا الاستعارة  
 وهي متعلقة بـ **شوق** جازم ويجوز من هنا الابتداء الفايه  
**الاستار** مجوزة الاستارة المعنوية والاف واللام هنا العهد الذي يفي  
 او استارة تلك الغنيات الحسنات التي تقدم ذكرهن **الاستار** الواو عطفة  
 والاكمل مجوزة والعطف على الاستار موضع نصبه عن الجواز والاعدا  
 الضمير في موضع الحال كانه قال ولا اها والضمير في حاله اسعادها  
 اي اى الهم من خلال الاستار والله اعلم **المعنى** في هذا البيت كالمعنى في البيت  
 الذي قبله ومعناه ان لا اخاف السيوف البيضاء اذ كانت تسعد في القتال  
 من خلال الاستار انتهى وقال الاميري في بيت المناظم من ايدى الاستعداد  
 وهو ان يكون كالمعنى من قبله مجزها كالمعنى لو كان يكره انها انفسه

فكر واجهة منها عن من في المعنوية فالتقدير ذكر الصفا ومجوزا  
 مشركه بين البيوت حقيقة وبين العيون مجازا وقد ظلم العرب عليها بين  
 الشعر واصارت حقيقة عرفية فلمكن اعتبار الاستارة وقال ولا اله الصفا  
 البيش شوق فهو لها حقيقة لغوية والسامع يظنه فذكر هاتين في ذلك  
 المفهوم الاول والخلف المفهوم الثاني فقال شعدها الهم الاخره فاستعمل الصفا  
 في المعنوية وهي الحقيقة العرفية انتهى **فعل مضارع** **لا يذبح** **فعل مضارع**  
**فعل مضارع** **لا يذبح** **فعل مضارع** **لا يذبح** **فعل مضارع** **لا يذبح** **فعل مضارع** **لا يذبح**  
 تركه واختر الى الشيء احتاج اليه **الغزلان** جمع غزال ويجمع على غزاله فعملان  
 غيلة **مساواة** النساء محاد شهن **مساواة** هذه الالهيته صابته ودواهي  
 الدهر واصيد الناس من عظيم نوبهم **استود** تقدم الكلام عليها في بيت  
 العدا والاشد **الغزل** الاخبة وهو موضع الاسد **الغزل** لا تدخله لها الجمع  
 عيول وقال الاميري الغزل الشجرة للتعفة يقال منه تغزلت الشجرة بالغزل الغزل  
 الدواهي وقلة قليل الغاية اي قليل الشغل **الاهاب** ولا الوو عطفة لا  
 حرف نفي **فعل مضارع** مرفوع بالجر وفاعله ضمير مستتر فيه تقدير هو انا





مصدق ومصدق من رافقه غير ان الترخيم لم يزل الى  
 والمثل كذا في المتن والخطا اخذ بوجه مثل ان الكلام هذا ان قلت  
 ان الكلام لصاحبه وان قلت انه قطع الكلام عنه واخذ بخطاب نفسه  
 فهذا الذي تحيده ارباب اللاحقة التبريد وكان قد يحذر من نفسه مخاطبا  
 اننى كلام الشارح وقال العلامة الميرى ولم ير ان السلامه في القول  
 خبر من العطف في المحل فابقى الواصل بالصدور وقد مضى بالحول جماعة  
 من المتقديين في الحلو والمنصب بكم ابو السعادات ابن الانبى صاحب  
 النهاية ومنهم الحسين بن عليهما السلام قال المحورية ان علي دينا فلو فوه  
 واستدق حل من الملائكة وقد قيل انهما ينزع من قلوب البصريين  
 الرياسة وبالجملة فالزهد امر متساو العقلاء يعرفونه الوفا انتهى  
**وله في حجة الرب ما في متننا والاشارة على قولنا في المتن**  
**اللعنة جحيم** يخرج جحيم الفتح النون ويخرج بكسرها ايضا اذا  
 مال واجتمع مثله واجتمع غيره **فتننا** التفتق سرب في الانضال  
 تحفص لما كان والنافعا اخرى بحجرة الربوع بكسرها ويظهر غيرها

**بشك** التفتق على طلبة سائر متعلميهم **ما بين** الى والافق **ناغرا**  
 الخطا الغزلة اعترله والخطا له طائفة من السليمة يرون ان افعال  
 للبر من الله تعالى وافعال الشر من الانسان وان الله يحس عليه نهاية الاصح  
 لعباده وان القرآن مخلوق بحدوث وليس بقديم وان الله تعالى يترقى يوم  
 القيمة وان العباد انكسب الدنيا كانزرا والمزك في منزلة بين منزلةين  
 انه ليس بمسجل ولا كاف وان من دخل النار لا يخرج منها اخبر به من عقائدهم  
**الاعراب** **ان** حروف شرط اذا دخلت في الكلام اقتضت جملة من تسبق  
 الاولى بشرط والثانية جزء **فمنع** فعل اخر ومعناه الاستقبال وهو في فتح  
 جزم بشرط وانما اخبر الفاعل وهو المخاطب **ليج** جاز ومجوز **فمنع** الفا  
 جواب بشرط **فمنع** فعل امر والفاعل مستتر تقديره انت فقد مضى  
 بالمفعول **فمنع** جاز ومجوز والافق واللام لتعريف الحقيقة **ولما**  
 اوصى في عطف وتكون لمعان منها التخيير واللاحقة والفرق بينهما ان الاية  
 لا تأتي في الجمع والتخيير بابا والالهام والشك والاضراب سئل متصوفا  
 على انه مفعول **فمنع** في هذا التفتق والبر وسببها والافق واللام





























**فإن** ان حرق سيفه لم يضره المضاعف وكونه زائداً ونقصه قد صدق  
 به في فعل مضارع مضمون بان وعلاوة ضربه فحقه مقدرة على الاف  
 لا يمتثل الطرف بالووان والفعل في تأويل المصدر والجملة في موضع رفع  
 خبر لمبتدأ **فإن** الباء التانيية وهي التي عدت في الجملة وهو خبر مجرور  
 بها والهاء في موضع جر بالإنشائية وهي تعود على الضم **فإن** الواو على لغة  
 عطفت الفعل على الفعل والذين من لغات كان ترفع الاسم وتضيق الجملتها  
 من حيث سترتها تقديره هو مجرور بجمع الضم والفعل المضارع في موضع نصب  
 لأنه خبر ليس التقدير ليس السيف عامداً **فإن** حرق استثنائية في حرف  
 جر ويجر مجرور بها وعلاوة جر الباء لا يمتثل **فإن** يفتقر بالإنشائية وهو  
 صفة مذكورة في تقديره في يدي رجل طوله الله اعلم **فإن** ان السيف عازم ان  
 يكون زهرا مجرور ولكن ما المراد منه الا انقطع والاشياء بالضم ولا يكون  
 ذلك الا اذا كان في يدي بطل ضرب به بمعنى ان في ان كالسيف المجزأ لما  
 حركه من حاله من ان الله الموركن لا تقع فيكون من الحاسن كانه  
 قالوا بالظن استراؤا في ليلته لا يظهرون حاسنهم وقطع سيفه فزندق في يدي

**فإن** السيف الكليل في الجبان **فإن** حرق استثنائية في حرف  
**فإن** حرق استثنائية في حرف **فإن** حرق استثنائية في حرف **فإن** حرق استثنائية في حرف  
 هو الاصل في النار فحقه كان بعضهم يقولون سكنين الانسان ما ذكره الله  
 تعالى في القرآن الا في مكان في ثم لم يشتر مثله قتله قتل الانسان ما ذكره وكان  
 الانسان مجرور لا يارها الانسان ما ذكره الله في الاية الا في الله عرشا  
 عن الفزع المحذوف قتل الله ما ذكره من تاسين يورث اذا عظمه قتل الانسان  
 وهو لا يكون وقيل من النسيان **فإن** حرق استثنائية في حرف **فإن** حرق استثنائية في حرف  
 باقية سبعة اشوا من الجمل للجر شرطاً وأصل **فإن** بمعنى حذو قد يكون  
 بمعنى امام **فإن** حرق استثنائية في حرف **فإن** حرق استثنائية في حرف **فإن** حرق استثنائية في حرف  
 وسكنها ونقصها وجمع الكثرة خطأ والمخطوطة بالفتح الموقر الواحدة والجمع  
 خطايات بالفتح والياء **فإن** حرق استثنائية في حرف **فإن** حرق استثنائية في حرف  
 انما نيت الفعل الآتي والذين من الوفاية والياء في الفعل في موضع نصب **فإن** حرق استثنائية في حرف  
 مرفوع على انفعال **فإن** حرق استثنائية في حرف **فإن** حرق استثنائية في حرف **فإن** حرق استثنائية في حرف  
 والياء يعود على انار في موضع جر بالإنشائية **فإن** حرق استثنائية في حرف **فإن** حرق استثنائية في حرف

انما



كان له في مقدوره ان يخلقهم مستقرين في ارضه **فخلقهم** فخلقهم في ارضه  
 لا بعدة قلت وهذا ايضا من الامكان التي هي الاشياء فيها لا يخلو منها  
 اليه لا يخلو هذا قوله في الايات في موضع جبر الانسان لا يخلو تقدم  
 معلما **انبي** فعله ضاع مرفوع بالجر **على** فعل جازم مجزوع فيخرج  
 نصب على الحال تقديره اني يخلقهم في موضع كان وما دخلت عليه الرفع على  
 انه صفة لاناس قد يروى اناس كانوا في موضع كان ثم اصابهم الله بالامنة  
 التي هي في رواية واخلطوا اذا شئ على فعل وفي هذه الرواية لا يخلو  
 في الايات لان اذ خلقهم على معنى من الزمان فخلقهم على انه كان قد تقدم  
 له قبل ان يكون في وعاء واولئك كانوا من الذين استعملوا **الفرعون** صاراما  
 وعلم اني قد تقدم في قولهم ان جبرهم مطلق على انهم في موضع لا وهذا  
 بالغة في من المبالغة لاختلاف الزمان عليه بان تعبر في الآيات الى الابد السعي  
 حتى يتقدم الذين كانت نهلت اشراهم اذا اهلوا خلقهم في المخلوق  
 استعملوا في الدنيا من هذه السهام الصليب وزعم من الزمان الخائب  
 بعد الصليب حتى يتعلم **وَيَسْأَلُ** ويَسْأَلُ وهذا البيت يشبه قول

والله اعلم **سَمِعْتُمْ** سَمِعْتُمْ عَنْ اَنْتُمْ يَكُونُ كَلِمَةً في قوله ان يخلقهم في موضع  
**فَخَلَقَهُمْ** فَخَلَقَهُمْ في الايات **فَخَلَقَهُمْ** فَخَلَقَهُمْ في الايات **فَخَلَقَهُمْ**  
**فَخَلَقَهُمْ** فَخَلَقَهُمْ فَمَسَحَ وَجَاهَهُمْ بِعَفْوِ كَلَامِ **فَخَلَقَهُمْ** فَخَلَقَهُمْ فَمَسَحَ  
 جميع قرين وهو الصاحب **فَخَلَقَهُمْ** فَخَلَقَهُمْ فَمَسَحَ وَجَاهَهُمْ بِعَفْوِ كَلَامِ  
 فَمَسَحَ وَجَاهَهُمْ بِعَفْوِ كَلَامِ **فَخَلَقَهُمْ** فَخَلَقَهُمْ فَمَسَحَ وَجَاهَهُمْ بِعَفْوِ كَلَامِ  
 سَمِعْتُمْ سَمِعْتُمْ مِنَ الْمَنِيَةِ **فَخَلَقَهُمْ** فَخَلَقَهُمْ فَمَسَحَ وَجَاهَهُمْ بِعَفْوِ كَلَامِ  
 سَمِعْتُمْ سَمِعْتُمْ وَغَايَةِ الْفَرْقِ **فَخَلَقَهُمْ** فَخَلَقَهُمْ فَمَسَحَ وَجَاهَهُمْ بِعَفْوِ كَلَامِ  
 والاشارة الى الحالة التي ذكرها في الايات المتقدمة من تقدم من دونه عليه  
 ومن فقره وغريبه وانفراد **فَخَلَقَهُمْ** فَخَلَقَهُمْ فَمَسَحَ وَجَاهَهُمْ بِعَفْوِ كَلَامِ  
 بالاشارة **فَخَلَقَهُمْ** فَخَلَقَهُمْ فَمَسَحَ وَجَاهَهُمْ بِعَفْوِ كَلَامِ **فَخَلَقَهُمْ**  
 فعل اخر والواو ضمير لفاعلين يعود على الاقران **فَخَلَقَهُمْ** فَخَلَقَهُمْ فَمَسَحَ  
 غرضه ويحتمل ان تكون زائدة قبل ظرف زمان وقد قطع عن الاشارة على  
 الضم واذ السيف ذكر من الاستية فيعرب والها في موضع جبر الانسان وهو  
 الى امر **فَخَلَقَهُمْ** فَخَلَقَهُمْ فَمَسَحَ وَجَاهَهُمْ بِعَفْوِ كَلَامِ **فَخَلَقَهُمْ**  
 امر **فَخَلَقَهُمْ** فَخَلَقَهُمْ فَمَسَحَ وَجَاهَهُمْ بِعَفْوِ كَلَامِ **فَخَلَقَهُمْ** فَخَلَقَهُمْ فَمَسَحَ







وشرعوا على ان يكونوا من اصحابه على ما شرع الله في ذلك  
 قال تعالى ولا تعبدوا الا الله وحده لا شريك له  
 في موضع وضع بالابتداء ولم يظهر وجهه لانه منسوب  
 الى الله لا الى غيره والمطلب في موضع جري الاندازة الى الله  
 ان يكون الله هو القريب من ذلك وهو مرفوع لانه خبر مبتدأ المتقدم وهو  
 مقبول لم يظهر وجهه من ذلك في موضع جري الاندازة الى الله وهو كونه  
 مقبول في تقديره ان يكون له اول او في صاحب **وقفت** به وقتت فعل ما وقع التنا  
 خبر المطلب في موضع جري الاندازة الى الله وهو مرفوع لانه خبر مبتدأ  
 وقد جاز في موضع جري صفة **فما** انما التمتع به جاز في موضع جري  
 من المند والامر مني على السكون وانما جاز في موضع جري الاندازة الى الله  
 مقبول به ولما لم يظهر وجهه في موضع جري الاندازة الى الله انت **فما** الواو عطف  
 الانزاع الى الامر والامر بالمعروف والنهي عن المنكر في موضع نصب بالمفعول لا  
**فما** جاز في موضع جري صفة **فما** انما التمتع به جاز في موضع جري الاندازة الى الله  
 انما جاز في موضع جري صفة **فما** انما التمتع به جاز في موضع جري الاندازة الى الله

والله لا يترك للاسماء من يثبت به ما ثبتت ان الله صديق خاتم الانبياء  
 عدو له ذلك من كل شيء انما جاز في موضع جري الاندازة الى الله  
 والله لا يترك للاسماء من يثبت به ما ثبتت ان الله صديق خاتم الانبياء  
 من جعل الله على ما وثقت به احد قط لا يثبت **فما** انما جاز في موضع جري الاندازة الى الله  
**فما** انما جاز في موضع جري صفة **فما** انما التمتع به جاز في موضع جري الاندازة الى الله  
 وجازات وارجل ايضا ويقال للمرأة **التي** الدار التي غنم بها حيت  
 الدنيا التي فيها والنسبة اليها ما ياتي ويؤخر **والتي** الواحد  
 اول العدد والمراد به هنا الفرة الذي لا تملك له في الرجال والفرقة لانها جاز  
 فانه واحد فمرة الى لا نظيره **فما** انما جاز في موضع جري الاندازة الى الله  
 على ما ثبتت على كل من واستعين في **التي** انما جاز في موضع جري الاندازة الى الله  
 تعقبت المحرك انه قال ما رجل الدنيا واولها الا الذي لا يثبت على **التي**  
**التي** رجل مرفوع على انه مبتدأ والدنيا مجوز بالاندازة ولم يظهر وجهه  
 لان مقبوله والكسرة مقدرة على الالف **فما** انما جاز في موضع جري الاندازة الى الله  
 لانه معطوف على المبتدأ والصرف في موضع جري الاندازة وهو جاز في موضع جري الاندازة الى الله



من غير ان يفتقر اليه **القول** فيقول فعل بوجوبه لا يفتقر اليه  
 ويصاحبه **القول** فيقول فعل بوجوبه لا يفتقر اليه  
**قلت** مجوز بالانسانه الحسن والكاف مجوز بانسانه الحسن وطعن مصدر  
 ظن يظن ظناً **القول** حائر ومجوز متعلق بظنك والايام مفعول للظن  
 والمفعول الثاني مفعول في قوله حسن كانه قال ظنك بالايام خيراً **قلت**  
 مرفوع على انه خبر المستدل **قلت** انما للتعدي ففعل امر من الظن **قلت**  
 منصوب على انه مفعول ثانٍ لظن والمفعول الاول محذوف تقديره ظن بالايام  
 شراً هذا كلام الخارج يقال التقري وقد منع النفاة من مثل هذا الا ان يدل  
 على الحذف بل **قلت** الوو عاطفة عطفت الامر على الامر وكذا امر من كان  
 واسما مستتر فيها تقديره انت **قلت** حائر ومجوز والطير يرجع الى الايام بالخيار  
 متعلق بوجوبه **قلت** حائر ومجوز متعلق بحركة المقدر فيه تقديره وكن  
 انت مستقر على جعلها وحسن في اقل البيت صكراً اضيف الى فاعله وهو  
 ظنك والمفعول الاول المصدر وهو ظن انما هو الايام والثاني ما قد تقدم من خبر  
 المفهوم من سياق الكلام **قلت** حسن ظنك في الايام خبر عجز عن ان لا يك

من غير ان يفتقر اليه **القول** فيقول فعل بوجوبه لا يفتقر اليه  
 ويصاحبه **القول** فيقول فعل بوجوبه لا يفتقر اليه  
**قلت** مجوز بالانسانه الحسن والكاف مجوز بانسانه الحسن وطعن مصدر  
 ظن يظن ظناً **القول** حائر ومجوز متعلق بظنك والايام مفعول للظن  
 والمفعول الثاني مفعول في قوله حسن كانه قال ظنك بالايام خيراً **قلت**  
 مرفوع على انه خبر المستدل **قلت** انما للتعدي ففعل امر من الظن **قلت**  
 منصوب على انه مفعول ثانٍ لظن والمفعول الاول محذوف تقديره ظن بالايام  
 شراً هذا كلام الخارج يقال التقري وقد منع النفاة من مثل هذا الا ان يدل  
 على الحذف بل **قلت** الوو عاطفة عطفت الامر على الامر وكذا امر من كان  
 واسما مستتر فيها تقديره انت **قلت** حائر ومجوز والطير يرجع الى الايام بالخيار  
 متعلق بوجوبه **قلت** حائر ومجوز متعلق بحركة المقدر فيه تقديره وكن  
 انت مستقر على جعلها وحسن في اقل البيت صكراً اضيف الى فاعله وهو  
 ظنك والمفعول الاول المصدر وهو ظن انما هو الايام والثاني ما قد تقدم من خبر  
 المفهوم من سياق الكلام **قلت** حسن ظنك في الايام خبر عجز عن ان لا يك

في غير الايام ولا اهلها ولا لاجلها انما هو ما عليه وهذا هو ظاهر كلامه  
 فيكون الانسان غير متعلق بغيره وبعده جاهل والمزمع ان تلك الظن الشرا لا يامرك  
 فيها على فعل فادامتها يكون منها خيرا ولا يكون الا شرا او مكرا  
**قوله غافر الا انما فاعل الغفر والفرقة** **مسألة** **الفرقة بين الله والاعمال**  
**اللغة غافر** لا يفرضه ايضا انقص وقتل وعيش لما فعل به ذلك  
 وغافه الله وغافه الله وغافه عن السلعة **قوله** **مسألة** **الفرقة بين الله والاعمال**  
 بعبارة اخرى فاعل الغفر والفرقة **قوله** **مسألة** **الفرقة بين الله والاعمال**  
 وهو متيقن ولا يستغنى عن الاستغناء **قوله** **مسألة** **الفرقة بين الله والاعمال**  
**الفرقة** **مسألة** **الفرقة بين الله والاعمال** **قوله** **مسألة** **الفرقة بين الله والاعمال**  
 لا يخلو لا يتقرب اليه والاراد بالانفراج هو ان التباين بين الطرفين  
**مسألة** **الفرقة بين الله والاعمال** **قوله** **مسألة** **الفرقة بين الله والاعمال**  
 كالحلف في الماضي **قوله** **مسألة** **الفرقة بين الله والاعمال** **قوله** **مسألة** **الفرقة بين الله والاعمال**  
 عاقله **قوله** **مسألة** **الفرقة بين الله والاعمال** **قوله** **مسألة** **الفرقة بين الله والاعمال**  
 فعل ما هو بالفعل من العجبة وهو ان الفعل المطاوعة والآخرة

الاشياء لا في **مسألة** **الفرقة بين الله والاعمال** **قوله** **مسألة** **الفرقة بين الله والاعمال**  
**قوله** **مسألة** **الفرقة بين الله والاعمال** **قوله** **مسألة** **الفرقة بين الله والاعمال**  
 بين تقصير الاشتراك فلهذا فعل الاعمال مشروط بغير **قوله** **مسألة** **الفرقة بين الله والاعمال**  
 الاظرف **قوله** **مسألة** **الفرقة بين الله والاعمال** **قوله** **مسألة** **الفرقة بين الله والاعمال**  
 الناس الغافل والاشاع واستغنى سادة ما بين القوم في العمل في الوعد والخذ  
 يرجع الى الله على عدم حسن الظن بالانام ويحقق ما ادعاه من العلم في ذلك  
 والله الانسان لا يتقرب الى العمل الا بالانفراج **قوله** **مسألة** **الفرقة بين الله والاعمال**  
 زاده **قوله** **مسألة** **الفرقة بين الله والاعمال** **قوله** **مسألة** **الفرقة بين الله والاعمال**  
 وقال الحاشية للمعنى قال صلى الله عليه وآله **قوله** **مسألة** **الفرقة بين الله والاعمال**  
 هذه غيرة فلا تال النوى وهذا التعليل غير القدر لا يستحق حساب  
 الولاية العامة لان غيرة يتعدى ضرورة الى الخلق استقوا بالله اعلم **قوله**  
**قوله** **مسألة** **الفرقة بين الله والاعمال** **قوله** **مسألة** **الفرقة بين الله والاعمال**  
**اللغة** **قوله** **مسألة** **الفرقة بين الله والاعمال** **قوله** **مسألة** **الفرقة بين الله والاعمال**  
 وهو الخبر بما يطابق الواقع في نفس الامر عند تقدم تفسيره **قوله** **مسألة** **الفرقة بين الله والاعمال**



فلهذا عطف على الخبر بالجملة التي هي في نفس الامر **طابق** للمطابقة لولا انه  
طابقت بينه وبينه اذ جعلتهما على شيء واحد **مخرج** المخرج المخرج جازا  
عني معونة **مستدل** اعتدل الشيء الاستقام فالمعتدل هو المستقيم والمخرج  
خلافه **الاعراب** الروعة طرقة سطفت **شاه** على قوله وانفجرت في البيت الذي  
قدمه شاه فعل ما ين **وقال** مضروب على انه مفعول في كذا في غير موضع  
جزر الانشافة **مضروب** على الخلقية والعامل فيه شاه **الناس** محذوف  
بالانشافة **كأنهم** مرفوع على انه فاعل شاه تأخر عن المفعول للضرورة في  
الوقت ولهذا اليم في موضع رجوع الناس هو في موضع جزر الانشافة **وقال**  
الواو الانشافة وهل تقدم الكلام عليها وهو هنا الاستفهام **طابق** مضروب  
لوسيرة فاعله **مخرج** مرفوع على انه مفعول لما لم يستد فاعله **مقتد**  
جاء ومجوز متعلق ببطان **المعنى** وشكك في الناس وقد عدهم لانك  
تلقيت باله وتلقوا به وغالفتهم في حالهم لانك والاهم طرفا فيضرك  
ان المخرج والمستقيم طرفا فيضرك فاعلهم **واهمرك** ونفروا منك لانك  
لست منهم في شيء ثم اخذ يستعمله فقال هل بطان **المعنى** بالمعتدل

مخرج

والمخرج الناس المستقيم لم يمت وهذا هو المخرج في التقابل في كلامهم  
الشاعر وقال العادته الذي لم يمت لانهم كمال المطابقة لان المخرج هنا  
يطابق بالمستقيم انتهى **فهو** ان كان **يخرج** في **شاه** **مخرج** على **الناس**  
**مقتد** **الشيء** **المعتدل** **اللفظ** **يخرج** **يخرج** في قوله ان اللفظ اعاد موضع **لأنه**  
اذا افاد **شاه** الثابت في هذا القول **مخرج** جمع عهده وهو المير والموتى **الشيء**  
المبادىء والوصول الى الخلية قبل شيء آخر **مقتد** يكون ذلك هو المصدر والمحرك  
الاسم وهذا اسهل في الامر الذي لا يقدر على رتبة **الاعراب** **طابق** حرف شرط  
وقد تقدم مثله **مخرج** فعل لم يخرجه الاسم ويضرب الجبر وقد تقدم ايضا **يخرج**  
فعل مضارع مرفوع بالحق وهو في موضع نصب على انه مفعول **شاه** مرفوع على  
انه انتهى والتقدير ان كان شيء ناجعا والاصل تاجر لم يكن كذا في تقديره  
في باب كان **في الجيم** جاء ومجوز متعلق بيمين والصبر يرجع الى الناس وهو  
في موضع جزر الانشافة على المعهود جاء ومجوز متعلق بثبات والافعال **الهم**  
لجسور وثبات مصدر يعمل عمل الفعل وقد اضيف الى فاعله وهو لها والهم  
على المعهود مفعول في موضع نصب **مقتد** الفاعل الشرطية سبق مرفوع







عليه في موضع رفع خبر المبتدأ تقديره ملك القناعة غير مضمي عليه **تحتج**  
 فعل مضارع مرفوع بالفتحة وعلامة رفعه ضمة معتدلة على الالف لانه مثل  
 انطرف وهو مفعول المرفوع فاعله عليه حاز ومجوز في موضع رفع لانه مسند  
 مسند مفعول المرفوع فاعله **والواو** عاطفة عطفت الجملة الفعلية على  
 شبه الاخر في نفي **يحتاج** فعل مضارع مرفوع بالفتحة فاعله والكلام فيه كالكلام  
 في بحثي **في** حاز ومجوز راجع الى الملك والكلام فيه كالكلام في عليه **الانفا**  
 حاز ومجوز ايضا **والواو** معطوفة على الانفا **المنع** ان القناعة ما فيها ملك  
 لانه في غير من الناس وفي ملكها مزية على غيره من اموال الدنيا وهي  
 انها غير متسلسلة اليهم ولا الى ائصار ولا حاكم يحفظونها ولا يخشى من شيء  
 عليها من زوال ولا اعتصاب لانه الملوك في الدنيا يحتاجون الى الزوال والافساد  
 والحكمة والحفظ والاحتراز على نفوسهم من الاعداء الى الصاكر يحفظون  
 ثور البلاء ومن العدو ويضطرون الى اموال ينفقونها على الصاكر ثم  
 هم مع هذا القدر والفكر في تحصيل المال وتبذيرها في خوف وخشية  
 من زوال الملك ما الخلة العدو واما الخرج احد من الرعايا عن الطاعة

وانما يوجب احد من شتمهم عليهم بالعلم اسم المغير ذلك وفي الحديث  
 انهم يحاسبون الله لكان الكفر انما هو اجتناب طاعتهم الله عليهم ان كان  
 انتهى **وله** **تحتج** **المنع** **الانفا** **تحتج** **المنع** **الانفا** **تحتج** **المنع** **الانفا**  
**المنع** **الانفا** **تحتج** **المنع** **الانفا** **تحتج** **المنع** **الانفا**  
 وانما يوجب كماله بمعنى وقد يكون الجوز والرجاء بمعنى الخوف قال الله تعالى وما  
 لكم لا تجونن الله وقال الى الخافون عظمة الله **الانفا** **تحتج** **المنع** **الانفا**  
 وكذلك بقى الجوز انما هو بالاول والباقي في موضع مضع المصدر **بالاول** **الانفا**  
 مؤنثة لانها تليها لا بقاها **الانفا** **تحتج** **المنع** **الانفا** **تحتج** **المنع** **الانفا**  
 نحو وظل الليل سواده **الانفا** **تحتج** **المنع** **الانفا** **تحتج** **المنع** **الانفا**  
 نحو عن ناصب وجانم وعلامة رفعه ضمة معتدلة على آخره لكونه مبتدأ  
 واصله انما خرجت من الاستفهام والفاعل ضمير مستتر فيه تقديره انت  
**الانفا** **تحتج** **المنع** **الانفا** **تحتج** **المنع** **الانفا** **تحتج** **المنع** **الانفا**  
 معناه انما هو البقاء في **الانفا** **تحتج** **المنع** **الانفا** **تحتج** **المنع** **الانفا**  
**الانفا** **تحتج** **المنع** **الانفا** **تحتج** **المنع** **الانفا** **تحتج** **المنع** **الانفا**









فأيت في عدد سور القرآن وآياته وكل آية وحرفه قال الامام ابو بكر الصديق  
 بن المهلهب المقرئ عدد سور القرآن **١١٣** مائة واربعة عشر سورة وقد جئت للحاج  
 بن يوسف النخعي المقرئ بالبصرة فجمعهم واختار منهم الحسن البصري وابا العافية  
 ونضرب عنهم وعلمهم للحدود والآيات وشار وقال عدد الحروف في القرآن بقوا  
 اربعة اشهر يحدون بالشعر فاجمعوا على كماله **٧٧٠٠٠٩** سبعة وسبعون الف  
 كلمة واربع مائة وتسعة وثلاثون كلمة واجمعوا على ان حرفه **٢٨٠٠٠٥** ثمانية  
 مائة الف وتسعة وثلاثون الف وخمسة عشر حرفا انتهى وقال غيره اجمعوا على انه عدد  
 آيات القرآن ستة الآيات ثم اختلفوا فيما زاد على ذلك على قولين اجمعوا على انه يزيد  
 على ذلك منهم من قال مائة آية وقيل اربع عشرة آية وقيل مائة وتسعة عشرة آية  
 وقيل مائة وخمسة وعشرون آية وست وعشرون آية ومائة آية وستة وثلاثون آية  
 حكى في كتابي رحمه الله في كتاب البيان واما كماله فقال الفضل بن شاذان عن علي  
 بن زياد **٧٧٠٠٠٣** سبعة وسبعون الف كلمة واربع مائة وسبع وثلاثون كلمة  
 واما حروفه فقال عبد الله بن جبير عن مجاهد **٣٠٠٠٠٥** ثلثمائة الف حرف

واحد وعشرون الف حرفا وخمسة عشر حرفا فقال السلام ابو محمد الهادي القمي اجمع  
 القرآن وطفا والكتاب فقال بنوه عن القرآن كرس حرفه وقال القسبية  
 فاجمعوا على انه ثلث مائة الف واربعون الفا وسبعمائة واربعون حرفا قال  
 فاخته عن بن سفيان فانه اعلم على الفاء من قوله في الحكة وليتلفظوا ثلثه  
 الاول المنة واسمايه من برائة والشافى على واسمايه واحدا واما من  
 الشعراء والشافى الى اخرى وسبعة الاول الى الدال في قوله فتنهم من آمن به وذكروا  
 من ستة وعشرون والسبع الشان الى التاء من قوله في سورة الاحراق حبطت النار  
 للالفة لثانية من قوله في الرعد اكلفها والرابع الى الالف في الحج من قوله  
 مشككا والمفاسد في قوله كذا وما كان لمؤمن ولا مؤمنة والسادس الى الواو  
 من قوله في الفتح الظالمين بالله طس السورة والسابع الى آخر القرآن قال السلام  
 عليكم علنا ذلك في اربعة اشهر والواو كان للحاج يقرأ في كل ليلة ربع القرآن  
 فلاحوا الى آخر الانعام والشافى في قوله وليتلفظ من سورة الكهف والشافى  
 الى آخر المؤمن والرابع الى آخر القرآن وحكى الشيخ ابو عمرو الداني في كتاب البيان  
 خلقه في هذه الكلمة ثمانية وخمسون حرفا وقد اشتهر في الاخر من ثلثين

كل في الرجاء المذكور وغيرها وقد اخرج احمد في سنن والبود اودوا بن ابي  
 عن اوس بن حنيفة انه سأل اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في حجة  
 كيف تجزئ القرآن قالوا ثلث وخمس وسبع وتسع والحد عشرة وثلث عشرة  
 وعروفا افضل من حق تحتهم كتابا بالعبقات عن المبردة ان اول من نقط  
 المصحف ابو الاسود الدؤلي وذكر ابن سيرين كان له مصحف نقطه له يحيى بن عمر  
 وذكر ابو الفرج ان زياد بن ابي سفيان امر الاسود الدؤلي بنقط المصحف وذكر  
 الحافظ في كتاب الانتصار ان نصير بن عاصم انه اول من نقط المصحف واما  
 وضع الاشياء فقبل ان المامون العاصمي امر بذلك وقبل ان تلحق جميع فعل ذلك  
 اعلم ان سبب اختلاف النسخ في عدة الآي والكلم والمزوف ان النبي صلى الله عليه  
 وآله وسلم كان يقرأ على رؤس الخى التوقيف فاذا اعلم صحتها اوصى بالتمام فيجب  
 السمع انها ليست فاسدة وايضا البسطة تزلت مع السورة في بعض الاحرف  
 السبعة من قراخ في تزلت في عدةها ومن قراخ في العلم بعدوها وسبب  
 في الكثرة ان كل لها حقيقة ومجاز وانما هو موعودا وكل منها اجاز  
 كل من العلم آخذ في الجاز والمجاز سورة على البقرة وانصرها الكثرة والاول آية

قال قرآن آية الدين مائة وثلاثة وعشرون كلمة وخمسة واربعون حرفا وانظر  
 آية الضم في الفهرست كل كلمة حرفة حرفة واختلفت آية رعا الاثني عشر  
 سبعة احرف لغزلا وسما  
 وثانية تقديرها

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد المبعوث رحمة للعالمين  
 وعلى آله وصحبه اجمعين **باب** في علم الحساب اعلم ان الحساب اربع منازل الحاد  
 وعشرات وسبعمائة والوفى فالاحاد من واحد الى تسعة والعشرات عشرة  
 للاثني عشر والمئات من مائة الى تسعة مائة والالف من الف الى تسعة الف  
 فالاحاد في الاحاد احاد وفي العشرات عشرات وفي المئات مائة وفي  
 الالف الف وفي العشرات في العشرات مائة وفي المئات مائة وفي الالف  
 كل واحد عشرة الف والمئتين في المئتين كل واحد عشرة الف وفي الالف  
 كل واحد مائة الف الف الالف في الالف كل واحد الف الف وان اشرح ذلك  
 ابراهيم بن يحيى من شأ الله **باب** ضرب الاحاد في الاحاد اعلم ان  
 الضرب ومعناه عند اهل الحساب تضعيف احد العددين بقدر في احد

مئتين



الاكثر من الواحد الى واحد ليس مجرد واحد والواحد الى واحد في واحد  
 واحد وفي اثنين اثنين وفي عشرة عشرة واثنان واثنان اربعة وفي  
 ثلاثة ستة وفي اربعة ثمانية وفي خمسة عشرة وفي ستة اثنان وفي  
 سبعة اربعة عشر وفي ثمانية ستة عشر وفي تسعة ثمانية عشر وفي عشرة  
 عشرة وفي ثلاثة عشرة وفي تسعة اربعة عشر وفي خمسة خمسة عشر  
 وفي ستة ثمانية عشر وفي سبعة اربعة عشر وفي ثمانية اربعة عشر  
 وفي تسعة سبعة وعشرين وفي عشرة ثلاثة وعشرين اربعة وفي اربعة ستة عشر  
 وفي خمسة عشرة وفي ستة اربعة وعشرين وفي سبعة ثمانية وعشرين  
 وفي ثمانية اثنان وثلاثون وفي تسعة ستة وثلاثون وفي عشرة اربعين  
 خمسة في خمسة خمسة وعشرين وفي ستة ثلاثة وثلاثون خمسة في سبعة  
 خمسة وثلاثون وفي ثمانية اربعون وفي تسعة خمسة واربعين وفي  
 عشرة خمسون ستة في ستة ستة وثلاثون وفي سبعة اثنان وفي  
 وفي ثمانية ثمانية واربعين وفي تسعة اربعة وخمسون وفي عشرة ستون  
 سبعة في سبعة تسعة واربعين وفي ثمانية ستة وخمسون وفي تسعة

ثلاثة وستون وفي عشرة سبعون وفي ثمانية ثمانون وفي تسعة  
 اثنان وسبعون وفي عشرة ثمانون وفي تسعة اثنان وسبعون وفي عشرة  
 تسعون وفي عشرة مائة **باب ضرب الاحاد في العشرات** اذا ضرب الاحاد  
 في العشرات فوالعشرات الى الاحاد ثمانية الى الاحاد في الاحاد فبالغ في اكل  
 واحد عشرة وكل عشرة ثمانية مثاله انا قيل الاكبر خمسة في سبعين فاضرب  
 خمسة في سبعة تكون خمسة وثلاثين وذلك ثمانية وخمسين **باب ضرب**  
**الاحاد في المئين** فوالمئين الى الاحاد وزد كل مائة الى واحد ثم اضرب الاحاد  
 في الاحاد فبالغ في اكل واحد مائة وكل عشرة الف مثاله انا ضربت تسعة  
 في ثمانية فاضرب تسعة في ثمانية تكون ستة وخمسين وذلك خمسة آلاف وخمسين  
**باب ضرب الاحاد في الالف** فوالالف الى الاحاد وزد كل الف الى واحد ثم اضرب  
 الاحاد في الاحاد فبالغ في اكل واحد الف مثاله انا ضربت ثلاثة في تسعة  
 الالف فاضرب ثلاثة في تسعة تكون سبعة وعشرين فذلك سبعة وعشرين  
 الف **باب ضرب العشرات في مثلها** اذا ضربت العشرات فزد هاتين كل المائتين  
 الى الاحاد ثم اضرب الاحاد في الاحاد فبالغ في اكل واحد مائة وكل عشرة

فكشاله لاصوب حروب في خمسة فاعرب خمسة في خمسة تكرر خمسة وعشرين  
 فذلك المليون وخمسمائة **باب** العشرات في المليون اذا ضربت العشرات في المليون  
 فروعها الى الآحاد ثم ضرب الآحاد في الآحاد فبالغ فخذ كل واحد فاعاشاله اذا  
 ضربت ستون في ستماية فاعرب ستة في ستة مكرر ستة وثلاثون فذلك  
 وثلاثون **القار** ضرب العشرات في الالف فاعرب العشرات في الالف  
 فروعها الى الآحاد ثم ضرب الآحاد في الآحاد فبالغ فخذ كل واحد عشر الآحاد  
 وكل عشرة مائة الف مثاله اذا ضربت ثلاثين في خمسة الآحاد فاعرب ثلاثه  
 في خمسة مكرر خمسة عشر فذلك مائة الف وخمسون **القار** المليون في  
 مثله اذا ضربت المليون في المليون فروعها الى الآحاد ثم ضرب الآحاد في الآحاد  
 فبالغ فخذ كل واحد عشر الآحاد فاعرب ثلاثه مائة في اربع مائة فاعرب ثلاثه  
 في اربعة مكرر اثني عشر فذلك مائة الف وعشرون **القار** المليون في الالف  
 اذا ضربت المليون في الالف فروعها الى الآحاد ثم ضرب الآحاد في الآحاد فبالغ  
 فخذ كل واحد مائة الف مثاله اربع مائة في ستة الآحاد فاعرب ستة  
 في اربعة مكرر اربعة وعشرين فذلك مائة الف واربع مائة **القار** الالف

في مثله اذا ضربت الالف في الالف فروعها الى الآحاد ثم ضرب الآحاد في الآحاد فبالغ  
 فخذ كل واحد مائة الف مثاله خمسة الآحاد في خمسة الآحاد فاعرب خمسة في خمسة  
 مكرر خمسة وعشرين فذلك مائة الف وخمسة الآحاد فاعرب خمسة في خمسة  
 الالف والعقود في مثله اذا ضربت آحاد العقود فاعرب العقود في العقود  
 ثم ضرب العقود في الآحاد ثم ضرب الآحاد في الآحاد مثاله اذ ضرب الالف في الالف  
 عشر في ثلثة عشر فاعرب عشر في عشر ثم اعرب عشر في اثني عشر ثم اعرب  
 عشر في ثلثة عشر فاعرب ثلثة في اثني عشر فجمع ذلك كله فيكون مائة  
 وستة وخمسون **القار** المليون في الالف فاعرب المليون في الالف فاعرب المليون في الالف  
 شعور الرومية اثني عشر شهرا اذا رويان واربعة وعشرين وتوز  
 واربعة ليون وتشرين الاول وتشرين الثاني وكان الاول وكان الثاني ثلثة ايام  
 فاذا رويان ثلثون يوما واربعة وعشرين يوما واربعة وعشرين يوما  
 فاربعة وعشرين يوما وتوز احد ثلثون يوما واربعة وعشرين يوما واربعة  
 ثلثون يوما وتشرين الاول واحد ثلثون يوما وتشرين الثاني ثلثون يوما  
 وكان الاول واحد ثلثون يوما وكان الثاني واحد ثلثون يوما واربعة ايام

شعور الرومية اثني عشر شهرا اذا رويان واربعة وعشرين وتوز  
 واربعة ليون وتشرين الاول وتشرين الثاني وكان الاول وكان الثاني ثلثة ايام  
 فاذا رويان ثلثون يوما واربعة وعشرين يوما واربعة وعشرين يوما  
 فاربعة وعشرين يوما وتوز احد ثلثون يوما واربعة وعشرين يوما واربعة  
 ثلثون يوما وتشرين الاول واحد ثلثون يوما وتشرين الثاني ثلثون يوما  
 وكان الاول واحد ثلثون يوما وكان الثاني واحد ثلثون يوما واربعة ايام



ثلاثة وعشرون يوما اربع فاما اذ دخل في اذار ثلثة عشر يوما انزل الشمل الى برج  
 الحمل ويكون من يوم النور وفصل السنة العتيدة ودخل السنة للبدية  
 ويوم ستة عشر منه يعتدل الليل والنهار ويعد كل منهما اثني عشر ساعة  
 للجامة والنصاراء وشرب السهل ليلة تسع عشرة منه ياخذ النصاراء من الليل  
 كل يوم شعيرة شعيرة وفي ثلثة عشر من خزانة نزل الشمل الى برج الثور  
 ويصل الشعيرة من النجوم ويبلغ قرا له وفي ثلثة عشر من ايار نزل  
 الى برج الجوزا ثم الغصاة وشرب السهل وفي ثلثة عشر من حزيران نزل  
 الشمل الى برج السرطان ويوم ستة عشر منه ويكون ذلك اليوم خمسة عشر  
 ساعة وهو طول ايام السنة ويكون ذلك الليلة تسع ساعات وهي اقصا ليلة في  
 ليلة سبع عشرة منه ياخذ الليل من النهار شعيرة شعيرة وفي ثلثة عشر  
 تموز نزل الشمل الى برج الاسد وفي ابرم منه يطلع السور في الخيل وفي ثلثة  
 عشر من اب نزل الشمل الى برج العنبر وفي اذار نزل الى برج الميزان  
 جميعه وفي ابرم عشر من ابرم يطلع السهل وفي ثلثة عشر من ايلول نزل  
 الشمل الى برج الميزان وفي ثلثة عشر من ايلول يعتدل الليل والنهار ويعد كل

يسمونها ليلة  
 عشر ساعة والليل  
 اربعة عشر ساعة

في هذه الايام  
 والاصف ١٢

ويكون النهار اربعة  
 عشر ساعة والليل  
 عشرة ساعات

وتنشق ابرم الخيل  
 والاصف ١٤

من اثنا عشر ساعة من الجامة والغصاة وشرب السهل في ذراع الشقي ويحل  
 حرام النصاراء يوم اربع عشرة منه ياخذ الليل من النهار كل يوم شعيرة شعيرة وفي ثلثة  
 عشر من تشرين الاول نزل الشمل الى برج القرب وفي ثلثة عشر من تشرين الثاني نزل  
 الشمل الى برج القوس وفي ثلثة عشر من كانون الاول نزل الشمل الى برج الجوزا ليلة  
 اثني عشر منه ياخذ الميزانية ليلة سابعة عشرة منه تكون الليلة ثمانية عشر  
 ساعة وهي اطول ليلة في السنة ويكون اليوم تسع ساعات وهو اقصر يوم في السنة  
 ولا يوجد جامة ولا خضاه ولا شرب سهل ليلة سابعة عشرة منه ياخذ النصاراء  
 القيل كل يوم شعيرة وفي ثلثة عشر من كانون الثاني نزل الشمل الى برج الدلو وفي يوم  
 عشر من شباط نزل الشمل الى برج الحوت وفي سابعة ليلة منه تقع حرة المذود  
 هي اول الجمار الثلث ويبدأ في جميع الاشجار ويبدأ السنة في ليلة الاربعة عشر  
 منه تقع حرة الاضوية ليلة احدى وعشرين منه تقع حرة النبات ويصل السور  
 ويحل الخيل حدود القرب تنشق الضفادع وتقر ابرم اعيدت وتخرج الخيل والافال  
 وسائر حرات الارض وتخرج الشتاء ويحل الربيع وشباط اربعة عشر منه  
 وبثلاثة عشر منه يكون ثلثة عشر في اذار واول اذار ثمانية عشر ساعة

في هذه الايام  
 والنهار اربعة عشر ساعة  
 وفي ثلثة عشر من اذار يكون  
 اول الايام واما حرة حرة

في هذه الايام  
 ساعات والليل اربعة عشر ساعة

في هذه الايام  
 والاصف ١٢  
 في هذه الايام  
 والاصف ١٤

أيام السنة العربية تسبعا لثمانية عشر يوما وربع وقسمت إلى اثنين وأربعة  
 وثمانين وحزيران ثلاثين ثلوثين سبعة أشهر وكل شهر أسبوعين ثلوثين  
 يوما أو ارباعا وتوزع في شهرين الأول كان فيه الأثنا وكان فيه الثاني أربعين  
 على سبعة أشهر سبعة أيام فمدها أربعين وضعت ما على شاطيء حتى خصة  
 أيام بقية السنة ثلاثين وخمسة وستين يوما وربع **باب** ان يقولوا  
 القوم في الإربع فانظر كم حضو في شهرها العرب من يوم من يورك الذي انت فيه  
 ثم سبعة مثله وروى على الجميع خصة أيام واسقط لكل برج خصة أيام ما  
 بالبرج الفواشرا كانت فيه الاخر سابقين من العدد سابقين اثنان وثلاثة  
 او اربعة او خمسة مثل ذلك فان تجد ساكن الحمل فانه يصلح له السفر والنقل  
 معه ولا يراه انه ان تجد ساكن برج الثور فالمساو فيه ثمانية وان تجد ساكن  
 برج الجوز فالمساو نقلوا عنه ثمانية وان تجد ساكن السرطان فيصعب المساو  
 للعلو سرور او يصحى عنه وان تجد ساكن برج الاسد فيصعب الالهة بميزو  
 ان تجد ساكن برج السنبلة فلا يصح له السفر وان تجد ساكن برج الميزان فيصح  
 به سالية المسافر ويعود به سرور وان تجد ساكن برج العقرب فانه يصح

مخبر لا يحد منه على المودة ولا تقضي فيه حاجة والمولى يكون فيه مقرباً  
وان يجدوا سكان برج القزوين صلواتهم لجميع المراجع والاعمال خفيفة فيه و  
المولى يكون فيه مسعياً وان يجدوا سكان برج الجبل في المراجع خفيفين وهو  
رد في جميع الاعمال وان يجدوا سكان الدوفالسا في المراجع خفيفين في المراجع  
رد في جميع الاعمال وان يجدوا سكان برج الموت فلا جد ولا شغل وهو يقيم في كل  
برج يومين وثلاث يتنقل على البرج الا في عشر البرج الا في العمل الثاني والثور  
الثالث بل في الرابع السرطان الخامس الاسد السادس السنبلة السابع الدبران  
الثامن العقرب التاسع القزوين العاشر الدبران في عشر الدوا ان في عشر الموت  
والهدهد ريت العالمين **تكون سراج كشمس في حاشية هذا الدائرة** وعرفت  
النقوش في برج قضيق ما مضى على سن الشجر العربي وزد عليه خمسة ايام فالجميع  
معاً فالقوكل في برج خمسة ايام واذا من برج الشرفا في التهديت الى برج لا يتم  
خمس الموم في القزوين في الدائرة **البرج** ان تكون الشمس في الدائرة وقد مضى من الشجر  
احد عشر يوماً فاحقت لها صارت اثنين وعشرين زوالها الخمسة صارت لجميع  
سبعة وعشرين يوماً فاحقت وعشرين من الاثنين من برج بقى يومان فزرها



في ستة تبلغ اثني عشر درجة فتقول الدلو الحوت الحمل الثور الجوز فالقمر في اثني  
 عشرة درجة من السرطان وعلى هذا تقول لو كان ثلثه واربعه **عشر دانا**  
**مغرب الشمس** فاقب برج في ضعف ما مضى هناك من الشهر العربي فله عليه  
 الحنة المذكورة والكل برج خمسة وابدأ بالعدد من برج القربان العكس من جهة  
 المغرب فان انتهيت الى برج لاني خمسة فالشهر في ذلك البرج **نصل في**  
**منبه منازل القمر** في ثمانية وعشرون منزلا بين القمر في كل ليلة منزلا في  
 سرطان بطريق ثريا دبران مقعده هتعه ذراع  
 نثرة طرف جبهه نيرة حفره عوا سماك غفر زبانا  
 اكيل قلب شواه بغايد بلره بعد الناج سولج  
 سعد السعود سعد الاجنبي الفرع المقدم الفرع المؤخر  
 بطن الحوت واعلم ان العرب نظروا في حال القفر جوده وقد قطع  
 الفلك في قوسين ثلثين يوما وجوده قد استقر في يومين منها بالقر  
 فقسموا الفلك وعوا ثا عشر برجا على ثمانية وعشرين منزلا فاصاب كل  
 برج منها منزلاين وثلاثا **نظروا** في حال الشمر في جودها وقد قطعت



كل منزله في ثلثة عشر يوما تقريبا وانما عرفوا ذلك من جهة مرور كل  
 منزلة تحت شعاع الشمس بالحدود فاذا جمعوا ايام المنازل بلغت ثلثا  
 واربعه وستين يوما وجودوا الشمر نحو الاكل منزل بعد منزل  
 في ثلثا يه وخمسة وستين يوما فزادوا في ايام القربان واحدا **وعند**  
**المحققين** ان السنة الشمسية ثلثا يه وخمسة وستون يوما وربع يوم  
 والقمرية ثلثا يه واربعه وخمسون يوما وخمس وسدين يوم تمت



172





خطی ۱۵





خطی ۱۵